

شماره

۱

دوره هفدهم

فروردین ماه ۱۳۴۶

(April, 1967)



مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

سخن

مقالات

هفدهمین سخن ، پرویز ناتل خانلری
 نمونه شیوه‌های ادبی نو در جهان ، پژوهنده
 نظری به شعر امروز ، مهرک
 انحطاط تاریخ نگاری در ایران ، فریدون آدمیت
 گذراندن ایام فراغت در ایران از نظر جامعه‌شناسی
 شاپور راسخ و جمشید بهنام
 پشتو ، علی اکبر جعفری
 چرا تمدن غرب را نمی‌پسندم ؟ آرنولد توین بی ،
 ترجمه احمد کریمی

داستان و نمایشنامه

پرتقالها ، اکو تاکاوا ، ترجمه هوشنگ طاهری
 مردی که گل در دهان دارد ، لوتیچی پیرآندلو ،
 ترجمه حفظ الله بریری
 سلمانی ، رینگ لاردنر ، ترجمه جمال محمود
 ناگهان ، فریدون دوستدار

شعر

پیر و مغیچه
 چرا نکویم ؟ گلچین گیلانی
 مزامیر گل داوودی ، م. سرشک
 سفر ، محمود کیاوش
 چند شعرا و پتر بیتر ، ترجمه مهرک
 و نامه‌های بودلر ، مکر پیرزن و تدبیر شیخ سعدی ،
 کتابهای تازه ، در جهان هنر و ادبیات ، نکته‌نکته ،
 سخن و خوانندگان ، پشت شیشه کنا بفروشی ...

۲۵ ریال

سخن

مقالات

هفدهمین سخن ، پرویز ناتل خانلری
 نمونه شیوه‌های ادبی نو در جهان، پژوهنده
 نظری به شعر امروز، مهرک
 انحطاط تاریخ نگاری در ایران ، فریدون آدهمیت
 گذراندن ایام فراغت در ایران از نظر جامعه‌شناسی
 شاپور راسخ و جمشید بهنام
 پشتو، علی اکبر جعفری
 چرا تمدن غرب را نمی‌پسندیم ؟ آرنولد توین بی،
 ترجمه احمد کریمی

داستان و نمایشنامه

پرتقالها ، اگو تاکاوا ، ترجمه هوشنگ طاهری
 مردی که گل در دهان دارد، لوییجی پیر آندلو،
 ترجمه حفظ الله بربری
 سلمانی ، رینگ لاردنر، ترجمه جمال محمود
 ناگهان ، فریدون دوستدار

شعر

پیر و مغیبه
 چرا نکویم ؟ گلچین گیلانی
 مزامیر گل داوودی ، م. سرشک
 سفر ، محمود کیاوش
 چند شعرا زوینترینر، ترجمه مهرک
 و نامه‌های بودلر ، مکرپیرزن و تدبیر شیخ سعدی ،
 کتابهای تازه ، در جهان هنر و ادبیات، نکته‌نکته،
 سخن‌وخوانندگان ، پشت شیشه کتابفروشی و...

Impression = اثر
by

فهرست

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
۱	-	دکتر پرویز ناتل خانلری	هفدهمین سخن
۳	-	پژوهنده	نمونه شیوه‌های ادبی نو در جهان
۷	-	مهرک	نظری به شعر امروز
۱۳	قاسم صنعوی	شارل بودلر	نامه‌های بودلر
۱۷	-	دکتر فریدون آدمیت	انحطاط تاریخ نگاری در ایران ✓✓
۳۰	-	-	پیرومغیچه (شعر)
۳۱	مهندس هوشنگ طاهری	ر. اکوتا کاوا	پرتقالها (داستان)
۳۵	-	دکتر شاپور راسخ - دکتر جمشید بهنام	گذراندن ایام فراغت در ایران
۴۱	حفظ الله بریری	لوئیجی پیر آندلو	مردی که گل در دهان دارد (نمایشنامه)
۵۰	-	علی اکبر جعفری	پشتو
۵۶	جمال محمود	رینگ لاردنر	سلمان (داستان)
۶۸	ق. ص	نیکوس کازانتزاکی	بودا و چوپان
۶۹	احمد کریمی	آرنولد توین بی	چرا تمدن غرب را نمی‌پسندیم؟ شعر معاصران :
۷۶	-	گلچین کیلانی	چرا نگوییم؟
۷۶	-	م. سرشک	مزامیر گل داوودی
۷۸	-	محمود کیا نوش	سفر
۸۰	-	فریدون دوستدار	ناگهان (داستان)
۸۳	مهرک	ویتر بینر	چند شعر از ویتر بینر
۸۶	-	زین الدین محمود آصفی	مکر پیرزن و تدبیر شیخ سعدی
۹۲	-	فرامر زبیزاد - م. رهگذار	کتابهای تازه
۹۲	-	-	سخن و خوانندگان
۹۳	-	-	در جهان هنر و ادبیات :
			استاد من‌هنینگ (م.ب) در گذشت هنینگ (تفضلی) فروغ فرخزاد (مینب الرحمن) ریچارد بیر هوفمان (ایمان) توماس مان و مرگ ، نصایح هنری میلر به یک جوان ، پیام بوخارین از ورای مرگ ، سرقت ادبی (قاسم صنعوی) شهر آفتاب ، پایان بازی (دیلمقانی)
۱۰۵	-	محمود نفیسی	نگاهی به مجله‌های ماهانه
۱۰۹	-	-	نکته نکته
۱۱۰	-	-	پشت شیشه کتابفروشی

سخن

دوره هفدهم

فروردین ۱۳۴۶

شماره ۱

هفدهمین سخن

با این شماره دوره هفدهم «سخن» آغاز می‌شود. این راه دور و دشوار را در بیست و چهار سال پیموده‌ایم. مشکلات طریقت فراوان بود. ما نهر اسیدیم و رونگردانندیم و جز از خوانندگان صاحب‌دل، که همیشه روی سخن با ایشان است، همراهی نخواستیم. این راه را تا اینجا پیموده‌ایم و پایان آن هنوز پیدان نیست. آن‌گاه که سخن کار خود را آغاز کرد ادبیات به شعر محدود و منحصر بود و شاعری استقبال غزلی از شیخ یا خواجه شه‌رده می‌شد. در محافل ادبی از داستان و نمایش و انواع دیگر نویسندگی سخنی نبود. هنرمندان بر کناره می‌رفتند. ادیبان ایشان را از زمره خود نمی‌شمردند و آنان هم خود را از آن گروه نمی‌دانستند. بعضی از آثار این نویسندگان به خرج خود ایشان چاپ می‌شد و خوانندگانی معدود داشت.

مجله‌های ادبی که پیش از سخن، هر يك بر حسب سلیقه خود، در راه تازه گام برداشته و کوشیده بودند که با زمان هماهنگ شوند هر يك اندکی ماندند و بیشتر پایداری نتوانستند.

در این میان کار روز نامه نویسی در کشور ما کم کم رونق می گرفت. این کار که بجای خود بسیار مهم است، برخلاف آنچه بیشتر مردم می پندارند، با ادبیات چندان ربطی ندارد. ادبیات حقیقی حاصل اندیشه و تأمل است و مجال و فرصت می خواهد. قبول عام و فروش روزانه و درآمد مادی در آن منظور نیست. اما در روزنامه نویسی، لازمه کار شتاب است و مراعات ذوق و سلیقه عامه و ملاحظه دخل و خرج روزانه. در سراسر جهان همین که روزنامه وجود یافت ادبیات را به خدمت گرفت و به راه خود برد. رمان در این دستگاه صورت «پاورقی» پیدا کرد و داستان کوتاه با گزارشنامه حوادث روز یکسان شد.

در ایران هم، پیش از آنکه ادبیات جدید ایجاد شود و در اذهان رسوخ کند شیوه «روزنامه‌ای» رواج یافته بود. دستگاههای مطبوعاتی در طلب نویسندگان «ارزان» یا «رایگان» بودند و این کسان را از میان گروهی جستجویی کردند که در مدرسه چیزی نیاموخته بودند، یا آنچه آموخته بودند در این رشته به کارشان نمی آمد.

«سخن» در چنین وضعی آغاز شد و وظیفه‌ای که بر عهده گرفت یافتن و نشان دادن راهی میان مسجد و میخانه بود. یعنی می کوشید که از يك طرف ادیبان را به قبول شیوه‌های نو و متناسب با زمان دعوت کند و از طرف دیگر نوخاستگان کم مایه را با مبانی و اصول ادبیات ملی و آنچه رنگ اصیل ایرانی دارد آشنا سازد.

این کار بسیار دشوار و پر خطر بود. از دو سو به سخن می تاختند و سخن می بایست در دو جبهه بجنگد. در این پیکار سهمگین یکتنه به میدان آمد و بیست و سه چهار سال تاب آورد و هنوز بر پای ایستاده است و هنوز سنگر را به هیچ يك از دو حریف نسپرده است و هنوز دلیرانه می کوشد و از عر بده‌های بیم زده این و آن هر اسی ندارد. سخن راه خود را با گامهای استوار می پیماید.

پ . ن . خ .



نمونه شیوه‌های ادبی نو

در جهان

بارها خوانندگان سخن از ما پرسیده‌اند که معنی بعضی از کلمات که در ذکر شیوه‌های ادبی جدید در مجله‌های فارسی و از آن جمله در سخن می‌آید چیست، و خواسته‌اند که نمونه‌ای از این شیوه‌ها را در مجله درج کنیم. بحث کافی درباره هر یک از این شیوه‌ها مجال فراوان می‌خواهد. اما برای آنکه نظری کوتاه به هر یک از سبک‌ها بیفکنیم اینک ترجمه نمونه مختصری از آثار هر شیوه را با ذکر تاریخچه پیدایش آنها به اجمال در این مقال می‌آوریم.

(پژوهنده)

فوتوریسم Futurisme

این لفظ عنوان یکی از شیوه‌های ادبی در اروپا بود که پیروان آن می‌خواستند با گذشته یکباره قطع رابطه کنند و در معنی و مضمون و بیان، طریق

تازه‌ای پیش بگیرند که متناسب با روحیهٔ مردم «عصر ماشین و هواپیما و کارخانه و سرعت» باشد. پیشوای این شیوهٔ مردی ایتالیائی بود به نام فیلیپو ماری نتی **Filippo Marinetti** که در اسکندریه به دنیا آمده بود و بیشتر به زبان فرانسوی می‌نوشت. این مرد در سال ۱۹۰۵ مجله‌ای با عنوان شعر «برای شاعران بزرگ آتش گرفته» منتشر کرد و سپس این نام به «فوتوریست» مبدل شد و این کلمه از عنوان داستان بسیار عجیب و خارق‌عادتی که خود ماری نتی در سال ۱۹۰۹ منتشر کرد اقتباس شده بود.

بیان نامهٔ فوتوریست در فوریهٔ سال ۱۹۰۹ در ضمیمهٔ ادبی روزنامهٔ «فیکارو» در پاریس انتشار یافت و عبارت «آزادی برای جهان» شعار همکاران این شیوه قرار گرفت. در سبک فوتوریست «ساختمان منطقی جمله» متروک و مردود شمرده شد. سلسله‌ای از اسم و صفت و مصدر، بی‌آنکه با هم رابطه‌ای داشته باشند در پی هم می‌آمد. استعاره‌ها و مجازهای این سبک فورمولهای جعلی شیمی و ریاضی و «نام - آواها و اصوات بی‌معنی بود».

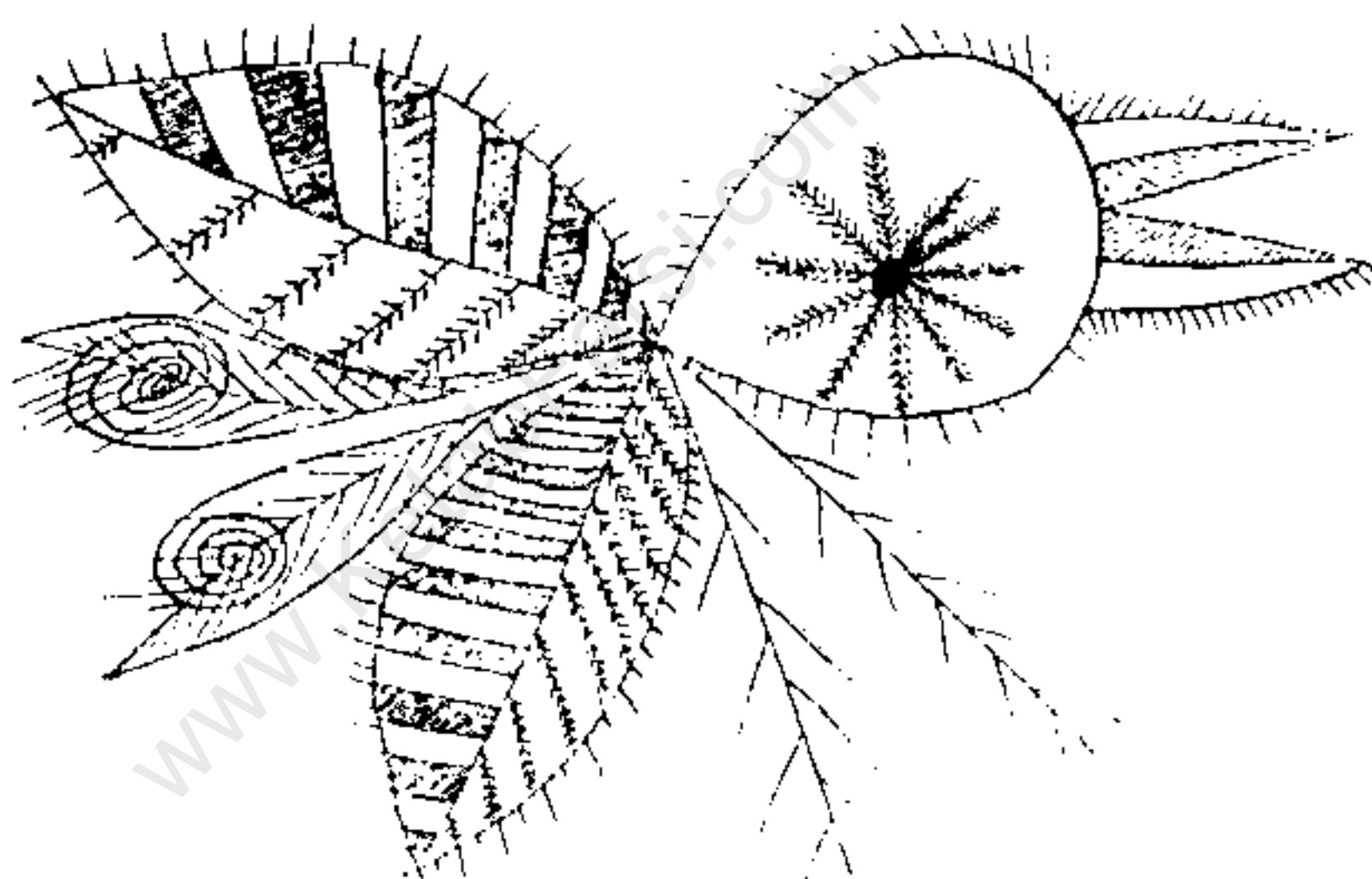
در بیان نامهٔ ۱۹۰۹ که همهٔ شئون ادبی و هنری را نفی کرده بود تمایل شدیدی به اجرای تعلیمات فلسفی نیچه و سورل مشهود بود که بر اساس تعصب ملی قرار داشت. جنگ یگانه «چارهٔ بهداشت جهان» شمرده شده بود و مسلک «فاشیسم» را کاملاً مطابق آرزوهای «فوتوریستها» دانسته بودند.

همینکه رژیم فاشیستی در ایتالیا روی کار آمد، شیوهٔ ادبی و هنری فوتوریسم را «یگانه روش متناسب با مسلک خود» شناخت. اما این شناسائی به نفع تجدد خواهان نبود. در سال ۱۹۲۴ همهٔ همکاران و پیروان ماری نتی او را رها کردند.

شیوهٔ «فوتوریسم» با آنکه به اصول فرهنگ جدید می‌تاخت، و اگرچه مبانی آن یکسره بر نفی و انکار همهٔ مقررات و قواعد قرار داشت، در ادبیات جدید اروپا تأثیر فراوان کرد و پیشرو نهضت‌های متعددی مانند کوبیسم **Cubisme** و دادائیسم **Dadaisme** و اکسپرسیونیسم **Expressionisme** و سوررئالیسم **Surréalisme** واقع شد.

شاید مهمترین تأثیر مستقیم این شیوه در ادبیات روسی آشکار شد، زیرا که تمایلات انقلابی تندزمینه را برای نفوذ و رشد این شیوه آماده کرده بود، هر چند این زمینه با آنچه در ایتالیا وجود داشت بکلی متفاوت بود. شیوهٔ فوتوریسم در روسیه به دو شعبه تقسیم شد: یکی شیوهٔ **اگو - فوتوریسم Ego-futurisme** بارهبری **ایگور سوریانین** که شهر سن پترزبورگ (لنین گراد

امروزی) را با همهٔ جمله های ناساز و خلاف «دستور» و عبارتهای ناجور و بی معنی پر کرد، و دیگر شیوهٔ Cubo-futurisme کوبو- فوتوریسم که ولادیمیر مایاکوفسکی نیز از جملهٔ پیروان آن بود. این شاعر با همکاری خلبنیکوف Khlebnikov و چند تن دیگر، در سال ۱۹۱۲ بیان-نامه‌ای انتشار داد که عنوان آن چنین بود: «یک سیلی به گوش ذوق عمومی». در این رساله مفاد بیان نامهٔ ۱۹۰۹ ماری نئی را کلمه به کلمه نقل کرده و روی کلمهٔ «ما» بسیار تکیه کرده بودند. استعمال الفاظ تازهٔ مجعول، ستایش اختراعات مکانیکی، رد و انکار سراسر ادبیات روسی از قدیم تا جدید، حتی آثار ماکسیم گورکی، از جملهٔ خصوصیات این رساله بود. پس از انقلاب ۱۹۱۷ مایاکوفسکی کم کم از این شیوه کناره گرفت و روش نئی و انکار را به سبکی معقول-تر و مثبت تر تبدیل کرد.



اینک نمونه‌ای از شیوهٔ فوتوریسم

گرما سنج : ۱۸ سانتیگراد

رطوبت: ۰.۲۵

ساعت: ۷ صبح

وطنین گوش خراش کلیسا ناقوس

دیوار گربه

جیک جیک یا سک سک؟ : مرغ ناشناخته

تق ترق ، تق ترق ، تق ترق
 ازدهای ترن ، پی درپی ، آدم قی کردن
 پیر ، جوان ، زن ، مرد ، پسر ، دختر
 زغ زغ
 يك بچه در بغل مادر فزونات
 گرمای ۳۷ درجه تنم زیر پتو
 با آفتاب نیم مرده پنجره

فصل بهار (۱)

۱ - پیروان فوتوریسم غالباً عنوان شعر خود را در ذیل هر قطعه می گذاشتند.



دردنیای امروز که ماشین شیوه زندگی مردم را بکلی تغییر داده است ، ادبیات نیز زیر سلطه این فرمانروای عصر قرار گرفته است . صنعت سینما که تلهویزیون هم در حاشیه آن جای دارد داستان سازی و نمایشنامه پردازی را همراه خود می برد و به آنها حکم می کند که خود را با اصول و امکانات سینما تطبیق دهند. در بعضی از کشورهای بزرگ صنعتی نظیر امریکا داستان نویس در موقع پروراندن موضوع خود همواره چشمی به سینما دارد و می کوشد داستان خود را طوری بنویسد که برای گرفتن صورت فیلم آمادگی بیشتری داشته باشد. نویسنده اگر بخواهد شهرت دامنه دارتری به دست آورد و از سرچشمه شهرت بهره مادی بیشتری کسب کند، ناگزیر است که به تمایلات سلیقه ها و ذوق ها که در جای خود متأثر از امکانات محیط هستند، گردن بگذارد.

به این ترتیب نثر نویسی تکیه گاهی یافت و به پیشرفت ادامه داد ، اما شعر نتوانست وسیله ای برای پایداری خود بیابد و تقریباً از میان عوام کناره گرفت و به میان خواص آمد، تاجائی که امروزه زیادی از خوانندگان شعر خود شاعران هستند. با وجود این بعضی از شاعران تلاش می کنند که از راه نوجوئی و نوگوئی اذهان را به آثار خود متوجه کنند. در این تلاش همه راهها و شیوه هایی که می گزینند پیروزی به بار نمی آورد و چه بسا که شعر را از میسر واقعی خود بیرون می برد. باید به این نکته توجه کرد که آیا عدم استقبال مردم امروز از شعر ناشی از تغییر ذوق و سلیقه است و اشعار متقدمان دیگر آن گیرائی و جذبه را ندارد که بتواند با طبیعت معاصران سازگار باشد؟ آیا آثار شعری عظیم و با شکوهی که از دیر زمان تا روزگار اخیر به وجود آمده است ، از حیث مفهوم و قالب در حد پسندانسان امروز نیست ؟ آیا سروده های حافظ و مولوی ، و رلن و بودلر ، شلی و بایرون ، آلن پو و لانگ فلو از معنی و زیبایی تهی شده اند ؟

زندگی امروز به عامل سرعت تسلیم شده است . انسان که سازنده ماشین است خود به صورت يك وسیله ماشینی در آمده است. در کار او تنوع و تفنن راه ندارد. یکنواختی و بیفکری بر او غالب شده است. ماشین طرح می کند، ماشین طبقه بندی می کند، ماشین کار هر کس را تعیین می کند و بالاخره ماشین به جای انسان

فکر می‌کند. در نتیجه انسان هنگام کار آلتی است در اختیار و اراده ماشین، و اینگونه زندگی او را از تفکر بازمی‌دارد. تفکر اختصاص پیدا کرده است به عده معدودی که مبتکر و مخترع و طراح هستند و همینکه چیزی اختراع و طرح شد، انسانهای دیگر که دستیار ماشین هستند با چشم و بازوی خود به میان می‌آیند و بی آنکه بتوانند در کار دخالت فکری داشته باشند فقط زحمت می‌کشند و چرخ صنعت را می‌گردانند. وقتی که بعد از ساعات مداوم کاریک نواخت و خسته‌کننده به خانه می‌روند، باز هم حوصله تفکر ندارند. اگر می‌خواهند چیزی بخوانند باید ساده و سرگرم‌کننده باشد، چیزی مثل یک رمان پلیسی؛ یا چه بهتر که نخوانند، چون به اندازه کافی خسته‌اند، پس پای تله‌ویزیون می‌نشینند یا به دیدن یک فیلم می‌روند. اینها وسایلی است که تمدن صنعتی برای گذراندن ایام فراغت آنان تأمین کرده است. چنین انسانی چگونه می‌تواند کتاب شعری را بگشاید و یک قطعه شعر را که محتوی اندیشه‌ای، دریافتی یا فلسفه‌ای است، بخواند و از خستگی کار طاقت‌فرسای ماشینی بیرون بیاید؟ بهمین جهت است که در کشوری مانند ژاپن که زمانی مهد زیباترین شعرها بود امروز دیوان برجسته‌ترین شعرا در دو تاسه هزار نسخه چاپ می‌شود. این عدد در مقابل جمعیت نود میلیونی ژاپن تقریباً برابر با هیچ است. آیا این شعر است که راه خود را نیافته است، یا زندگی است که شعر را نمی‌پذیرد؟ شاید جواب قاطعی به این سؤال نتوان داد، اما می‌توان ادعا کرد که در جوامع صنعتی مدرن شعر راه عزت می‌سپارد.

در کشور ما هنوز ماشین بر انسان تسلط نیافته است. هنوز میان دست و اندیشه کارگر پیوندی آشکار هست. شعر می‌تواند وجود داشته باشد، و راه برود و بازندگی مردم سازگاری کند. متأسفانه همراه همه فرآورده‌های تمدن غرب، که بسیاری از آنها لازمه زندگی امروزی است، اسلوبها و شیوه‌ها هم وارد می‌شوند و مثل هر چیز دیگر خود را تحمیل می‌کنند. شاعر جوان ایرانی که دوره طلایی درازی از شعر به دنبال دارد، به پشت سر خود نگاه نمی‌کند و چشمش به اسلوبها و شیوه‌های وارداتی دوخته شده است. این را در نظر نمی‌گیرد که ایجاد هر شیوه نو بستگی به عوامل یک محیط در یک دوره طولانی دگرگونی و انتقال دارد. آیا شیوه‌ای که به عاریت می‌گیریم با عوامل محیط ما وفق می‌دهد، یا می‌خواهیم هواپیما را در یک چمنزار سبز فرود بیاوریم؟ در شعر ما هنوز معنویت خاص شرق با جلوه‌های ابدی عرفان و فلسفه حیات و بقاء دارد، و اشعار کسی مانند کارل سند برگ بزرگترین شاعر معاصر آمریکا که از علفزار به آستان ماشین آمده است، نمی‌تواند در دلها بنشیند. اجزائی که شعر این شاعر

را می‌سازد در زندگی ما نیست ، و اگر بخواهیم از او پیروی کنیم ، به جای بیان احساسهای ما نوس و آشنا ارائه دهنده تأملات غریب و بیگانه‌ای خواهیم بود که درهای زندگی مردم ما به روی آنها گشوده نیست.

در ده سال اخیر که فعالیت در زمینه شعر به دست جوانها افتاده است کار نوجوئی و نوگوئی به تفنن‌های غریب و معماوار کشیده است. عده‌ای بدون اینکه بتوانند خود را با مفاهیم خاص شعر غربی نزدیک کنند، بموجب برداشت ناقصی که از آثار شاعران غربی دارند ، حتی با برگردانیدن نادرست استعارات و کنایات آنها به فارسی، اشعاری می‌سرایند که در غرابت، صورت هذیان به خود می‌گیرد و تلاش خواننده برای دریافت معنی از آنها به جایی نمی‌رسد. عده‌ای دیگر راه ساده‌تری انتخاب کرده‌اند و به تصور اینکه غرابت و ابهام روح شعر است قطعه‌هایی بی‌معنی و مغلق می‌سرایند ، چنانکه اگر از بیست شعر ایشان مصراع‌هایی برداریم و در پی هم بگذاریم، شعر تازه‌ای به دست می‌آید که درالقاء معنی و احساس با شعرهای اصلی هیچ تفاوتی ندارد. صورتهای خیالی (images) هرچه نامفهوم‌تر باشد مقامی عالی‌تر دارد. گوئی شعر پرده نقاشی انتزاعی است که به جای رنگ در ساختن آن از کلمات استفاده شده است.

سرچشمه دیگری که شاعران امروز از آن بهره‌مند می‌شوند «تداعی معانی» است. شاید موقعی که شاعر به سرودن شعری آغاز می‌کند، در ذهن او صورت خام یک شعر در بطن یک اندیشه یا احساس وجود ندارد. شاعر خیالی را بر روی کاغذ می‌آورد و الفاظ آن خود به خود خیال دیگری را تداعی می‌کند و در نتیجه شعری خودکار ساخته می‌شود. ایرادی که یک‌زمان به قافیه می‌گرفتند و می‌گفتند که قافیه راهبر اندیشه شاعر است ، امروز در مورد خیالها صدق می‌کند. مثلاً شاعر در آغاز می‌گوید: «من ماه را در بغل گرفته‌ام». اگر بگذاریم این عبارت معانی نزدیک به کلمات خود را تداعی کند شاید شعری چنین از کار درآید:

من ماه را در بغل گرفته‌ام

آبشار گیسوانت کجاست ؟

همه رنگها را نفرین می‌کنم ،

و کبوتری طلائی

در کویر دستم از پرواز می‌ماند،

ای واپسین پرتو

غروب ارمغانی دیگر است .

شاید در نظر اول این عبارات لطیف و خیال انگیز بنماید ، اما اگر در

آنها تأمل شود، القاء کننده هیچ معنای کامل و مشخصی نیست. مثل این است که به پشت در بسته‌ای برسیم که روی آن نوشته‌اند «باغ» اما نتوانیم وارد باغ شویم تا ببینیم که جایگاه گلها و میوه‌هاست یا جای خار و خاشاک است. پشت در با تصور و تخیل خود تنها بمانیم و جز يك کلمه «باغ» چیزی در مقابل نداشته باشیم. اگر متعجب کردن خواننده کافی باشد، حرفه‌ای که دیوانگان می‌زنند چنانچه با شیوه شعر نوشته شود، مهیج‌ترین شعرها خواهد بود. در هیچیک از هنرها گریز از معنی راه ندارد. تنها در نقاشی است که تلفیق مجموعه‌ای از رنگها (Composition) در برابر چشم قرار می‌گیرد و هدف آن القاء معنایی نیست، بلکه نقاش می‌خواهد با توافق یا تضاد رنگها و توازی یا تناظر خطوط چشمها را ارضاء کند. در عین حال ممکن است همین «کمپوزیسیون» محض در مواردی در ذهن بیننده معنایی را برانگیزد که البته در نزد اشخاص مختلف بنا بر عواطف و روحیات و موقعیت آنان متفاوت خواهد بود.

اما شعر نمی‌تواند مجموعه فاقد معنی کلمات باشد. آنچه با کلمه بیان می‌شود باید معنایی را انتقال دهد. فقط در مواردی که يك معنی بسیار باریک و غریب و تا اندازه‌ای دور از ذهن عادی باشد ممکن است کلمات نتوانند همگام با آن معنی پیش بروند و در نتیجه ابهام و غموض پیش آید. در اینگونه موارد نمی‌توان گفت که شعر بی‌معنی است بلکه باید برای نزدیک شدن به معنای مورد نظر شاعر با نشانه‌هایی که از کلمات در برابر ما گذاشته است نزدیک شویم. پاره‌ای از اشعار مولوی، پل والری، سن ژون پرس از این گونه‌اند. همچنین در آثار بعضی شاعران اشاراتی کوتاه به وقایع تاریخی و کنایات مذهبی می‌شود که در این حال خواننده برای ادراك معنی شعر باید با آن مقدمات آشنائی حاصل کند. بعضی از اشعار غزلسرایان ما، از جمله سنائی و عطار و حافظ و بسیاری از اشعار تنی. اس. الیوت در شمار اینگونه آثار قرار می‌گیرند.

در میان شاعران امروز عده انگشت شماری هستند که بواسطه يك یا چند جنبه در آثارشان مورد قبول جمعی از دوستداران شعر قرار گرفته‌اند. این عده به ادبیات گذشته ایران از يك سو و به ادبیات مغرب زمین از سوی دیگر نظر دارند و می‌کوشند که از هر يك از این دو منبع غنی و فیاض آنچه را که می‌پسندند برگزینند و مایه آثار خود قرار دهند. تلاش این گروه بی‌اجر نمانده است و اشعاری ماندنی به وجود آورده‌اند که این دوره از ادبیات ایران را مشخص می‌کند.

البته در میان همین گروه شاعران پذیرفته شده چند تنی هستند که تحت تأثیر محیط و به تصور پیشرفت با زمان راه گذشته خود را ترك گفته‌اند و قدم به

سلك تندروان شعر گذاشته‌اند، یا اینکه در نتیجه افزایش سن و تغییر زندگی شخصی به واپس‌گرائیده‌اند و غزل سرائی و قصیده‌سازی، در پیش گرفته‌اند. اشتباه گرایندگان به تندروی در این است که پی به خصوصیات هنر خود نبرده‌اند و شهرت را بر واقعیت ترجیح می‌دهند. هوای آن دارند که در میان جوانهای تندرو قدی افراشته‌داشته باشند و در هر محفلی به اثبات یا نفی سخن از ایشان برود. اشتباه برگشت‌کنندگان در این است که وقتی زندگانی قریحه شعری ایشان را محاط کرد و یا خشکاند، کارشعرسرائی را به کنار نگذاشتند و به همان تلاش شاعرانه‌ای که در بخشی از عمر خود داشته‌اند اکتفاء نکردند. چه عیب دارد که شاعر در مدت ده پانزده سال از زندگی خود اشعاری شیوا و مقبول طبع بسازد و همینکه به مرحله نازائی قریحه رسید راه دیگر بگیرد و باغی را که بنیاد نهاده است با تیشه شعرهای سبك و مبتذل ویران نکند؟ مگر آرتور رمبو، پیشوای سمبولیسم شعر فرانسه همه اشعار خود را در حدود دو سال نسرائید و آنگاه با زندگی شاعرانه یکباره وداع نگفت؟

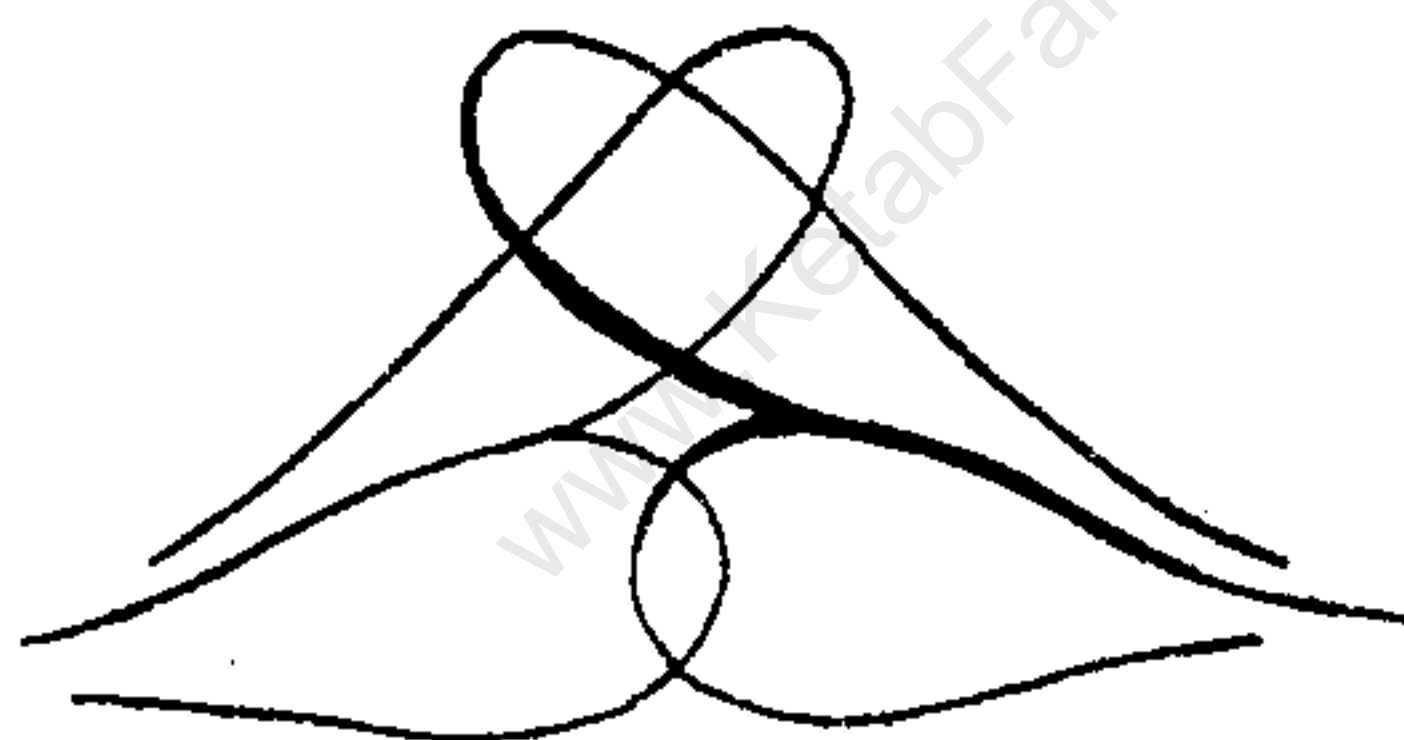
شاید در نابسامانی شعر امروز مطبوعات سهم عمده‌ای داشته باشند. در اینگونه نشریات که اغلب گردانندگان آنها از عالم شعر و شاعری فرسنگها فاصله دارند، غرض جز بالا بردن تعداد فروش نسخه‌ها نیست و مسئول نشریه در قبال جامعه شعر خود را مسئول نمی‌داند. برای آنکه خوانندگان به اصطلاح «بازوق» را از خود نرنجانند، آثار آنها را در هر درجه‌ای از کیفیت هنری که باشد چاپ می‌کند و به این ترتیب هر روز بر تعداد شاعرانی که «آثار چاپ شده» دارند می‌افزاید. نقد و بررسی شعر برای قوام یافتن و به عرصه رسیدن آن در کار نیست و «چاپ شدن» صحه‌ای است که بر آثار تازه گویان گذاشته می‌شود. همینکه از «جوان با ذوقی» چند شعر در یک نشریه چاپ شد خود را صاحب هنر و ذوق و فکر و سبك می‌داند و دیگر در پی آن نیست که ظرف قریحه خود را از ثمره مطالعه و تدقیق در آثار کمال یافتگان پر کند. آرزوی او چاپ شدن پی در پی آثار اوست و این آرزو با وجود اینگونه نشریات چه بی‌زحمت و آسان‌یاب است! شماره کسانی که امروز شعر می‌گویند بی اغراق از پانصد تجاوز می‌کند ولی کسانی که به واقع شاعر هستند تعدادشان از انگشتان دو دست نمی‌گذرد.

در نتیجه همین نابسامانی دسته‌هایی مستقل به وجود آمده‌اند که با کمک مادی یکدیگر نشریاتی گروهی به راه انداخته‌اند و خود می‌سرایند، خود نقد می‌کنند، خود درجه قبولی می‌دهند و اگر پر دور نرویم خود می‌خوانند. فعالیت‌های دامنه‌دار این گروهها باعث شده است که عده‌ای ساده‌اندیش سروده‌های اینان را فراورده‌های شعر امروز بدانند و تصور کنند که شعر سرنوشتی جز

آنچه این گروهها نشان می‌دهند ندارد و باید این فراورده‌ها را به عنوان شعر زمان پذیرفت. شعر باید در زبانها بگردد و در دلها بنشیند و در خاطره‌ها بماند، نه اینکه چند روزی در صفحات يك نشریه دوام کند، آنگاه از دکه عطار و بقال سردر بیاورد و به دست فراموشی سپرده شود.

جامعه برای این گونه آثار قاضی منصفی است، و گذشت زمان به حاکمیت رأی این قاضی کمک می‌کند. در فاصله سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۳۲ شعر گویان بسیاری بودند که چون به راه واقعی شعر نیامده بودند تمام سروده‌هایشان از یادها رفت و امروز دیگر کسی آنها را به نام شاعر نمی‌شناسد. ده سال دیگر هم به همین ترتیب تکلیف اینگونه شعرسازان معلوم می‌شود. بنا بر این غصه‌ای نیست که چرا می‌گویند و بد می‌گویند. بگویند و بد بگویند و به یاد نیامده فراموش شوند، تا آنها که واقعاً شاعرند با گذشت زمان درخشش بیشتری بیابند و با اعزاز قدم به عرصه تاریخ ادبیات این سرزمین بگذارند.

مهرک



نامه‌های بودلر

اخیراً نامه‌هایی از بودلر شاعر و نویسنده و مترجم بزرگ فرانسوی به دست آمد این نامه‌ها که اغلب به مادرشاعر نوشته شده به بهترین وجهی خصوصیات اخلاقی شاعر و ادیب بزرگ فرانسه را بیان می‌دارد. منتخبی از این نامه‌ها را که مربوط به دوران جوانی و نیز سال‌های آخر زندگی بودلر است چاپ می‌کنیم. حتی در نامه‌های سال‌های آخر زندگی شاعر نیز همان لحن و خصوصیات دوران بلوغ بودلر آشکارا به نظر می‌رسد.

به خانم اوپیک

آخر اکتبر ۱۸۴۷

این محبت بی‌پایان را بکنید و بیدرنک به آقای آنسل بنویسید که شصت تا هفتاد فرانک بیش از مقرری معمول برایم بفرستد. می‌دانید که در این گونه موارد معمولاً او میل دارد رضا و قبول شما را کسب کرده باشد.

چند روز پیش در عین حال که به کتاب‌هایی نیاز داشتم و احساس بیماری هم می‌کردم - زخم‌های گلو و گردنم باز ظاهر شده است - به خانه او رفتم. او به اندازه کافی به من پول نداد و من هم بین پزشک و کتاب و دارو فروش، کتاب را انتخاب کردم. امروز درد شدت پیدا کرده است و من امیدوارم که شما لطف کنید و کلمه‌ای برایش بنویسید تا اشکال تراشی نکند.

موقعی که از خانه سابقم در میدان واندوم (Vandôme) اسباب‌کشی می‌کردم در میان صورت‌ها و نقاشی‌هایم تصویر شما را ندیدم. علیرغم اختلاف‌ها و مسائل ناراحت‌کننده‌ای که ما را از هم جدا می‌کند، باور کنید که من خیلی به این صورت علاقمندم. در این مورد با ژولین صحبت کنید و بگوئید که آن را در اختیارم بگذارد. همین روزها می‌فرستم که آن را بگیرند، چون روز پادزدهم ماه آینده آپارتمان کوچکی را مبله خواهم کرد.

شارل

آخر آوریل ۱۸۶۰

مادر عزیزم ،

... از تو خواهش می‌کنم هنگام سرزنش، با من به مدارا رفتار کنی. فکر

کن که از سالها پیش من همواره قرین خود کشی بوده‌ام. این را به قصد ترساندن تو نمی‌گویم؛ چون بدبختانه خودم را محکوم به زندگی کردن احساس می‌کنم. اما برای این است که انگاره‌ای از آن چه سالهاست تحمل می‌کنم به تو عرضه کرده باشم، سالهایی که برای من هر یک قرنی بوده‌اند.

و مخصوصاً خوب به خاطر بیاور که ترا فراوان دوست می‌دارم و نسبت به تو آکنده از حقیقت‌شناسی هستم و از صمیم قلب میل دارم که ترا خوشبخت کنم. کاش می‌دانستی که اگر از چنگ آنچه هجده سال است مرا از پای درمی‌آورد رهایی می‌یافتم، چه استعداد و روانی و آرامشی، حتی چه نشاطی در ذات من بود. ترا می‌بوسم.

شارل

سوم ژانویه ۱۸۶۳

مامان بیچاره عزیز.

حدس نزدی که اگر درست روز اول سال برایت نامه نوشتم به علت این بود که می‌خواستم برایت هدیه بفرستم اما نتوانستم. اگر کار بزرگم به توفیق می‌انجامید پنج هزار فرانک برایت می‌آوردم که با آن اتاق پذیرائی‌ات را درست کنی. چیزهایی که امروز برایم فرستاده بودی مرا متحیر و شرم‌منده ساخت. اما توهم واقماً خارق‌العاده هستی. ابتدا برایم دو نامه‌ی خشن و تلخ می‌نویسی (عدالت خشک کار تو نیست) و بعد برایم هدیه می‌فرستی و به این ترتیب نوازش و کتک را توأم می‌کنی. اما این همه پول را از کجا می‌آوری؟ نتیجه‌ی محرومیتی است که من با آن آشنا نیستم؟ فکرش هم کار مشکلی است؛ باعث شرمساری آدم می‌شود. برای منی که همیشه بی‌پول هستم این سخاوت و بخشش فراوان غیر قابل توجیه است.

مادر عزیز، تو مرا خیلی ملول می‌سازی. ما در نیمه‌های ماه یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد. می‌خواهم بروم و قرار دادهائی را که نمی‌دانم کجا گذاشته‌ام در میان توده‌ی کاغذهایم پیدا کنم. چون از کسب و کارم دست نمی‌کشم. به طور مختصر بگویم، اصل موضوع این است: خواستم به یک ضرب بیست و پنج هزار فرانک به چنگ بیاورم و در عوض همه‌ی حقوق خود را در مورد آثار فعلی‌ام که ده جلد است (پنج جلد از ادگار پو- که دو جلد هم به تازگی به آنها افزوده‌ام - و پنج جلد هم از خودم: گلها، بهشت، اشعار منشور و دو جلد نقد) در بست و برای همیشه، بدون قید و شرط واگذار کنم. بدون شك خودت حدس می‌زنی که نظر مقامات قضائی در این میان مانعی بود (روزنامه‌ی کوچک بدنامی هم

جسارت کرده و به این موضوع اشاره‌ای کرده است).

رویه‌مرفته ، فکر من قانونی بود ، چون من دارای فرزندی نیستم....
اما دوستانم می‌گویند که خوب شد که من توفیق پیدا نکردم ، چون آثار
من بیش از اینها ارزش دارد و نباید آنچه را که غیر قابل پیشبینی و ناشناس و
دارای امکانات بیشتری است فروخت .

اما آنها این حرفها را از روی فراغت خاطر می‌زنند. خودشان ثروتمند
و با احتیاطند و قرض هم ندارند می‌توانند منتظر بمانند.

کتابفروشی برای یک چاپ از گل‌ها و «اشعار» صحبت از دوهزار فرانک
کرد. اما من می‌خواستم پنج جلد آثار خودم را تحمیل کنم و برای همیشه بفروشم.
از این رو مغرورانه پیشنهاد او را رد کردم و او رنجید. برای این که همه چیز
را اعتراف کنم باید بگویم که انگشت ندامت به دندان گرفتم .

اما «میشل لهوی»، او با من چنان رفتار کرد که گوئی با پیشخدمتش روبرو
است، مخصوصاً وقتی که مرا در چنگ خودش دید . در مقابل حق واگذاری
کتابها - مانند آثار «پو» - مستمری مرتبی که با فروش مداوم کتاب مربوط
باشد به من پیشنهاد کرد. من هم از او روگرداندم .

حالا هم درصدد آن هستم که این پنج جلد را به این و آن بپارم. و این
عکس چیزی است که می‌خواستم . این پراکندگی عیوبی دارد.

اما در مورد ماجرای «مالاسی» (Malassis) که باعث ناراحتی خیالت
شده نگران نباش . از این ماجرا سالم بیرون می‌آیم ولو اینکه پول زیادی
هم از دست بدهم . نمی‌توانم با این شرح و تفصیلات خسته‌کننده ده صفحه برایت
سیاه کنم

با این که نمی‌توانم آثارم را برای همیشه بفروشم و ناگزیرم که آنها را
برای مدت محدودی واگذار کنم، خیلی میل دارم بتوانم پول کافی فراهم کنم تا
بین تو و «مالاسی» خودم قسمت کنم .

اما موفق خواهم شد؟ تا چه حد؟ یکشنبه آینده برای دو جلد راه حلی پیدا
می‌شود. مفید خواهد بود یا نه؟ اما مثلاً با هزار فرانک چه کار می‌خواهم بکنم ؟
سه جلد دیگر چه می‌شود؟ شکنجه است، شکنجه !

شاید تعجب کنی که با وجود این که بیست و سه هزار فرانک به تو مقروضم
باز هم هدیه‌ات را به سادگی قبول می‌کنم . ابتدا میل داشتم آن را برایت پس
بفرستم . يك کلمه که بگویم ذهنت را در مورد اقدام من روشن خواهد کرد :
وقتی که دیدم در جیبم پول پیدامی‌شود یکسر پیش کتابفروشی که زمانی پنجاه فرانک

از او قرض گرفته بودم رفتم . مجبورم که علیه این کتابفروش اقامه دعوی کنم . و این که طرف دعوایم می تواند اعلام کند : «آقای بودلر که علیه من اقامه دعوی کرده پنجاه فرانک به من بدهکار است» فکر مرا به خود مشغول کرده بود . زندگی چه شلوغ و پرهنگامه است ! وجه موقعیت های عجیبی پیدا می شود !

ترا دوست دارم و با تمام قدرت ترا می بوسم . وقتم تنگ است . احتمال دارد کلمات و علائم نقطه گذاری بسیاری را انداخته باشم .

به منظورم پی برده ای و ظاهراً فهمیده ای که برای من امکان ندارد دید رنگ پیش تو بیایم ، بین پانزده تا بیستم ژانویه ترا خواهم دید . اگر اوضاع مساعد باشد به «اونفلور» (Honfleurs) می روم تا چهار جلد کتاب دیگر تهیه کنم . خیلی دلم می خواست که با تو در پاریس و اطراف پاریس پرسه بزنم اما افسوس !

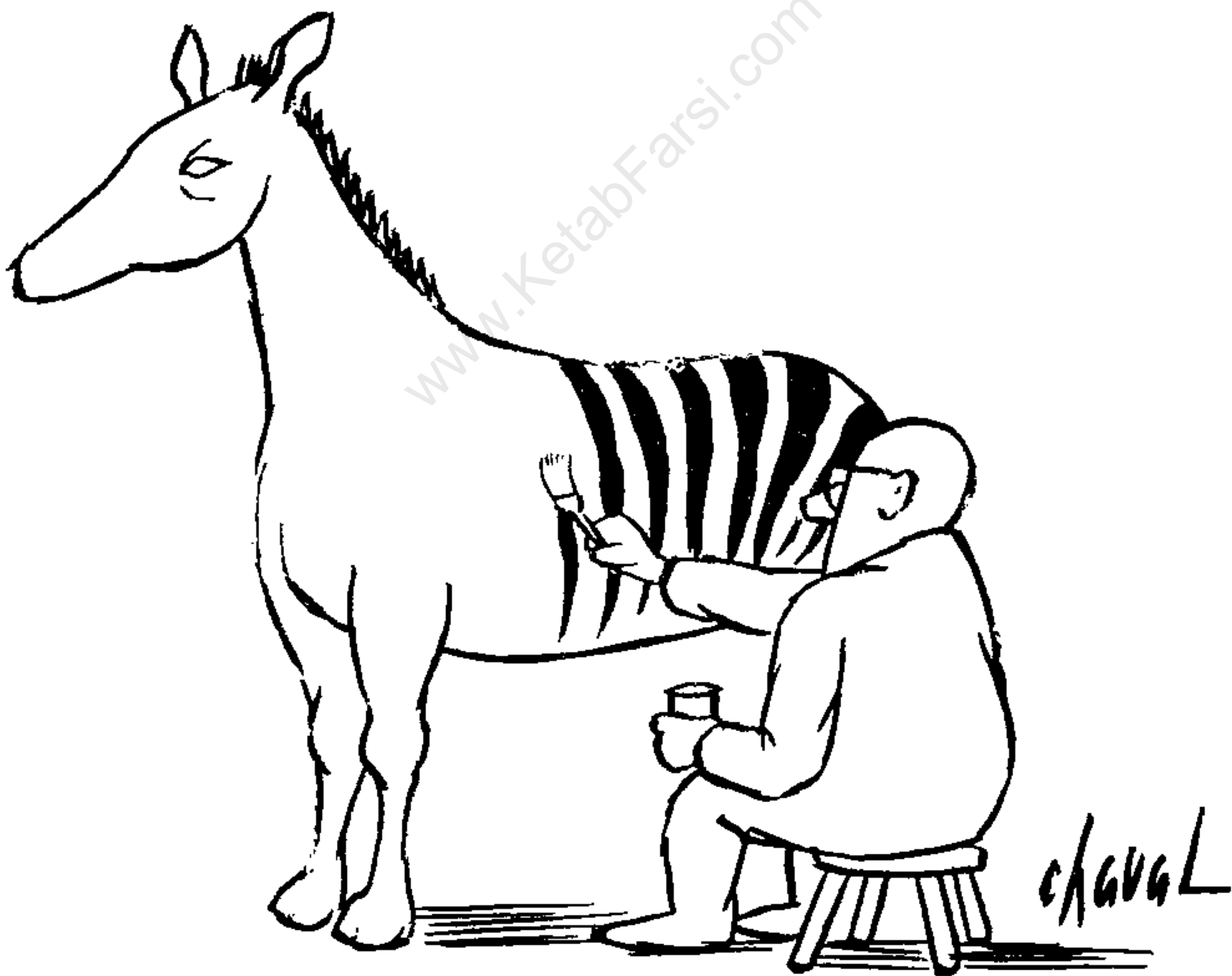
ترا بسیار دوست می دارم و تمنا می کنم مرا ببخشی . از حال خودت برایم بنویس . چای خوب می خواهی ؟ در حال حاضر چیز دیگری نمی توانم به تو تقدیم کنم .

شارل

پانزده ماه است که یکدیگر را ندیده ایم . همه موهای من خاکستری شده است ، به حدی که به فکر افتادم آنها را سفید کنم . وقتی که این بی مزگی های مخصوص سالخوردگان را در من می بینی به من نخند .

ترجمه قاسم صنعوی

هنرهای نو



یابو را گورخر می‌کنیم

از «فیکارولپتر»

www.KetabFarsi.com

انحطاط تاریخ نگاری در ایران

موضوع این مقاله وضع تاریخ نگاری است در کشور ما در دوره اخیر و زمان حاضر. با وجود آنکه تاریخ ما قدیم است و در نتیجه مباحث مطالعات تاریخی گسترده - و با آنکه در رشته تاریخ نویسی سنت دیرین داریم، و به علاوه یکصد و پنجاه سال می گذرد که با دانش و مدنیت غربی کم یا بیش آشنائی یافته ایم، فن تاریخ پیشرفت منظمی نکرده است، و معدل کارنامه مورخان ما بیمقدار است. نه تنها از نظر روش علمی تحقیق تاریخ نقصهای عمده و اساسی وجود دارد - بلکه با مسائل تاریخ نگاری جدید، و اسلوب نقد رشته های مختلف تاریخ، نظر - گاههای گوناگون تفکر تاریخی آشنائی درستی ندارند. گفتار ما جنبه کلی دارد و استثنائات به جای خود محفوظ است. برای اینکه زمینه بحث ما روشن باشد مقدمه کوتاه و فشرده ای در سیر تاریخ نگاری در ایران می گوئیم.

①

تایک قرن و نیم پیش، یعنی تا قبل از مرحله برخورد ایران با مدنیت جدید غربی، فن تاریخ بر مدار یک هزار ساله خود می گشت گرچه سیر آن یکنواخت نبود. نخست جهشهای بسیار مرقی داشت، سپس تنزل فاحش یافت و این انحطاط تا قرن گذشته همچنان ادامه پیدا کرد. رویهم رفته دو جریان متمایز تاریخ نویسی نمود یافت: یکی تاریخ ملی باستانی، و دیگر تاریخ از نظر جامعه اسلامی به معنی عام کلمه. بطور کلی تاریخ بشر آغاز می گردید با هبوط حضرت آدم و تاریخ ایران شروع می شد با پادشاهی کیومرث. آنچه از تاریخ ایران باستان می دانستند آشفته و درهم و آمیخته با افسانه بود مگر عصر ساسانی که چون دوره بلا فصل عهد اسلامی بود تا اندازه ای درباره آن معرفت صحیح داشتند. ایلغار ترک و تازی هیچگاه نتوانست سنت تاریخ باستانی و داستانهای ملی ایران را نابود سازد همچنانکه زبان فارسی همیشه بر جای ماند. برعکس پس از یورش تازیان و نمودن ناسیونالیسم ایرانی بر هشیاری تاریخی ایرانیان افزوده گشت، و توجه به تاریخ ملی نیروی

تازه‌ای گرفت . جمهور مردم همیشه روی دل به سوی خداینامه‌ها داشتند ، و این پیوند معنوی ناگسستنی را در سرودن شاهنامه‌های متعدد می‌بینیم . به اصطلاح طَبَقَةُ دَهقانان ، پاسدار آن میراث ملی بودند و ظاهراً به تاریخ اسلامی دلبستگی نیافتند . (۱)

④ جریان دوم تاریخ‌نگاری را جهان‌اسلامیت تشکیل می‌داد. آغاز می‌گردید با ظهور اسلام و فتوحات مسلمانان ، و می‌رسید به عهد خلافت و تأسیس سلسله‌ها ، و وقایع زمان هر پادشاه از هر سلسله و دوره‌ای ستون‌های اصلی فن تاریخ را شرح اتفاق‌های تاریخی ، احوال رجال ، انساب ، احادیث ، ملل و نحل ، و تاریخ‌های محلی می‌ساخت . در هر کدام از این رشته‌ها مورخان نامداری پیدا شدند که آثارشان از نظر سواد تاریخی بسیار غنی است . در آن میان کسانی چون طبری در نقل روایت‌ها روش نقد تاریخی را ملحوظ داشته‌اند ، و بیرونی در تحقیقاتش مغز علمی استثنائی خود را به کار برده ، و از نظر حقیقت‌جوئی و واقع‌بینی چیزی فرو نگذاشته است . همچنین در رشته تاریخ تحلیلی شخصیتی چون ابن خلدون تونسلی را می‌شناسیم که نظیرش را در تعقل تاریخی تا زمان جدید سراغ نداریم . درباره‌اش گفته‌اند: «افلاطون و ارسطو و اگوستین هم‌طرازش نیستند چه رسد به دیگران که قابل‌قیاس با او نمی‌باشند» و به‌عنوان «تئورسین» فلسفه تاریخ تا زمان «دویکوه» (۲) هیچ‌کس به مقام او نمی‌رسد (۳).

⑤ از سده سوم تا هشتم هجری فن تاریخ پیش رفت . اما دایره مطالعات تاریخی ناظر به عالم اسلامی و کشورهای مجاور آن بود مگر در موارد استثنائی که به ماخذ محدودی شامل چین و مغولستان و خطه اروپا نیز می‌گردید . موضوع تاریخ‌نگاری همیشه منحصر به ثبت وقایع نبود بلکه از ابن خلدون (که مقام شامخی در تفکر تاریخی دارد) بگذریم بعضی مورخان (مانند ابن اثیر) تا اندازه‌ای به تحلیل حوادث پرداخته و نتایج آنها را سنجیده‌اند هر چند به جریان‌های مهم عمومی تاریخ توجهی نداشته‌اند . همچنین تاریخ‌نگارانی مانند بیهقی و رشیدالدین فضل‌الله نسبت به بعضی موضوع‌های اجتماعی و اقتصادی آگاهی داشته‌اند . گرچه

۱- نگاه کنید به مقاله بسیار مفید B. Spuler در مجموعه *Historians of the Middle East* لندن ، ۱۹۶۲ ، صفحات ۱۳۲-۱۲۶ بعضی از مقاله‌های این مجموعه عالمانه و بامعنی است و برخی دیگر کم‌مایه و سطحی .
۲- Vico - مورخ ایتالیائی (۱۷۴۴-۱۶۶۸) که خواست از سیر تاریخ توانین عمومی به دست دهد .

۳- R. Flint, *History of the Philosophy of History*
London , 1873 , p. 86.

نتوانسته اند عوامل اجتماعی و اقتصادی را در قالب واحدی بیاورند و نتیجه گیریهای کلی بکنند. اما رشیدالدین فضل الله افق تاریخی وسیع داشت و حیطه تاریخ نویسی را از مرز اسلامی گذراند. از يك طرف به سرزمین هندوستان و چین و مغولستان رساند و از اسناد و منابع مغولان بهره برداری علمی نمود، و از سوی دیگر مطالعاتش را تا قاره اروپا به حدی که شناخته شده بود وسعت داد. کشور گشائی های مغول در گسترش این دید تاریخی عامل مهمی بود.

(۱۴) از قرن هشتم هجری به بعد یعنی تا قرن سیزدهم فن تاریخ چون رشته های دیگر دانش و هنر به پستی گرائید؛ و این تنزل جنبه های صوری و معنوی داشت. آن را دوره انحطاط و فترت تاریخ نویسی می توان نام نهاد. روی هم رفته در این مدت نه سنجش تاریخی در کار بود، نه نقد و ارزشیابی منابع و نه نتیجه گیری تاریخی. وقایعی را بدون ارتباط علت و معلول سرهم می کردند، از ذکر حقایق بسیاری (خواه از راه مصلحت اندیشی، خواه از ترس و به علت نایمنی اجتماعی، و خواه از جهت عدم درک معنی و واقعیات) چشم می پوشیدند. خاصه در عصر صفویه جنگ شیعه و سنی و استیلای خرافات پرستی عامل مهم تنزل تاریخ نویسی در ایران و عثمانی گردید و سیاست هر دو کشور مستول آن بود. تنزل افق فکری در آن دوره و بعد از آن به حدی رسیده بود که با وجود توسعه مراودات و مناسبات ایران و اروپا کمترین اثری از نهضت علمی و فرهنگی مغرب (رنسانس) در ایران مشهود نیفتاد و هیچکس به عظمت جریان های علمی و اجتماعی دنیای غرب که در حال تکوین بود بر نخورد (۴). مجموع تواریخی که در آن دوران فترت و تازمان قاجاریه نوشته شده آئینه سخافت فکری ادیبان و مورخان ماست. این تألیفات قطور بمانا به انبانه های پرازگاه پوسیده ای می باشند که مقداری دانه های گندم میان آنها پراکنده شده است. کمترین معایب این شیوه تاریخ نگاری اغراق گوئی های فراوان و مغلق نویسی و پر حرفی و فضل فروشی های بی خردانه است.

(۵) در عصر قاجار نیز همان سنت تاریخ نویسی برقرار بود، و ادامه یافت. اما پا به پای آن از اوایل قرن سیزدهم به تدریج جریان تازه ای در نگارش تاریخ ظاهر گردید که دنباله اش به زمان ما رسیده است. ولی باید دانسته شود که این جریان نو پیشرفتی بسیار کند و منقطع و نامنظم داشته است، چنانکه پس از يك قرن و نیم حاصلش چندان درخشان نیست. نخست علل ظهور این تحول و کیفیت آن را

۴- تعجب در این است که ترکان عثمانی که تا قلب اروپا پیش رفته بودند تا قرن نوزدهم معنی تحول فکری و اجتماعی مغرب زمین را هیچ درک نکردند.

تأیید

بازمی‌نمائیم .

جریان تازه‌ای که در تاریخ نگاری به وجود آمد یکی از مظاهر برخورد ایران با تمدن مغرب بود؛ فن تاریخ‌مانند دیگر رشته‌های دانش و متعلقات اجتماعی نمی‌توانست از نفوذ روزافزون فرهنگ اروپائی مصون بماند . پس این تحول خود محتوم تاریخ بود . چندین عامل در آن مؤثر افتاد:

۱ - شکست‌های ایران از روسیه و آگاهی از قدرت اروپا افراد فرزانه‌ای را هوشیار گردانید، و خواستند از راز ترقی مغرب و سر زبونی و ناتوانی خود سردر بیاورند. این انگیزه اصلی عطف توجه به تمدن جدید گردید و یکی از آثار آن اشتیاق به معرفت تاریخ مغرب زمین بود که تا آن زمان چیزی از این مقوله نمی‌دانستند. ترقیات روسیه از دو جهت عبرت‌افزا بود و ذهن آن کسان بیدار دل را ربود: یکی از این جهت که ایرانیان ملت روسیه را همیشه به وحشیگری می‌شناختند - و دیگر اینکه نخستین چشم زخمی که ایران از مغرب خورد اتفاقاً به دست همان روسیان بود. پس جا داشت که از کارهای پطر کبیر که توانسته بود کشوری را از پستی به سروری برساند عبرت آموزند. از اینرو تاریخ پطر کبیر (اثر ولتر) از نخستین کتاب‌هایی است که به فارسی ترجمه گردید و به چاپ رسید. همین توجه به پیشرفت‌های روسیه بود که عباس میرزا مقام پطر را در شخصیت خود جستجو می‌کرد، و باز همان علاقه به دانستن خدمات مردان بزرگ اروپا را از ترجمه‌های احوال ناپلئون و شارل دوازدهم و اسکندر کبیر که در همان اوان صورت گرفت می‌توان شناخت. در جهت عکس آن نیز این نکته بامعنی است که تاریخ انحطاط و زوال امپراطوری روم تألیف «گبین» را میرزا رضای مهندس به عنوان «تاریخ تنزل و خرابی دولت روم» برای عباس میرزا به فارسی در آورد (۵). شاید خواستند به سرویرانی و انحطاط مملکت خود پی ببرند.

۲ - ترجمه بعضی از کتابهای مؤلفان خارجی مثل «تاریخ ایران» نگارش سر جان ملکم، و «تاریخ مختصر ایران» به قلم «مارخام» (۶) حداقل این فایده را داشت که کسانی دانستند تاریخ را به سبک دیگری جز آنچه در ایران متداول بود می‌توان نگاشت. با اینکه هیچکدام از آن دو مؤلف خبره فن تاریخ نبودند آثارشان از تاریخهای معمولی فارسی با معنی‌تر بود.

۵ - نسخه موجود در کتابخانه ملی ایران به شماره ۶۶ ثبت است میرزا رضای مهندس جلد اول تاریخ سقوط امپراطوری روم را برای عباس میرزا ترجمه کرد. اما با مرگ عباس میرزا ترجمه مجادلات دیگر آن در بوته اجمال افتاد.

۶ - C. R. Markham تاریخ مارخام ترجمه رحیم خان پسر حکیم الممالک به طبع نرسید. در کتابخانه ملی به شماره ۲۰۲ ثبت است.

biography

۳ - کشفیات تاریخی و خواندن سنگنوشته‌های باستانی حقایق تازه‌ای را که کاملاً پوشیده مانده بود به دست داد. همچنین تحقیقات شرق شناسان فصل کاملاً جدیدی درباره تاریخ ایران پیش از اسلام باز کرد. بعضی از این مطالعات در ایران منعکس گردید. مثلاً «هنری رالینسون» کتیبه بیستون را خواند و خود آن را به فارسی ترجمه کرد و ضمن رساله‌ای به محمدشاه تقدیم داشت (۷). همچنین قسمت تاریخ ساسانیان از کتاب مفصل پادشاهی‌های بزرگ دنیای قدیم مشرق تألیف «جرج رالینسون» به فارسی ترجمه و نشر گردید.

Ralinson

۴ - تأسیس مدرسه دارالفنون عامل مهم و مؤثری در آشنائی با تاریخ اروپا گردید. معلمین و فارغ التحصیلان دارالفنون و دیگر مترجمان «دارالطباعه» دست به تألیف و ترجمه یک سلسله کتابهای تاریخی (از زبانهای فرانسه و انگلیسی و روسی) درباره اکثر کشور های غربی و بعضی ممالک آسیائی زدند که مجموعه مفیدی را تشکیل می‌دهد. این کتابها که برخی از آنها انتشار یافت از نظر موضوع و سبک تاریخ نگاری و شیوه ساده نویسی در تحول مطالعات تاریخی سهم عمده‌ای دارد. (۸)

Pār al-Fānīn

۷ - اصل نسخه ترجمه کتیبه بیستون در کتابخانه ملی ایران موجود است. (شماره ۲۹۱).

۸ - فهرست بعضی از تواریخی که به فارسی ترجمه گردید با ذکر نام مترجم ذیلاً نقل می‌شود: تاریخ جدید اروپا، ماردروس - تاریخ روسیه، میرزا آبکار - تاریخ روسیه، محمود (افشار؟) - شرح حال الکساندر اول، ماردروس - تاریخ سلطنت نیکلا، ریشارد خان - شرح حال نیکلای اول، دکتر پلاک - تاریخ ویلهلم اول، محمود افشار - وصیت نامه پتر کبیر (ترجمه؟) - تاریخ ناپلئون، رضاقلی - تاریخ ناپلئون و کنفرانس صلح اروپا (ترجمه؟) تاریخ ناپلئون، میرزا رضامهندس - تاریخ سنت هلن، محمد طاهر میرزا - جنگ آلمان و فرانسه (؟) - جنگ فرانسه و پروس، محمد مهدی - محاصره پاریس، رضا خان پسر ریشارد خان - سرگذشت ژاندارک، پطرس روسی - لوئی چهاردهم، محمد طاهر میرزا - لوئی پانزدهم، محمد طاهر میرزا - تاریخ انگلستان، اسماعیل پسر صحافباشی - تاریخ انگلیس، شیخ رضا برادر شیخ محسن خان - فردریک کبیر، اسماعیل پسر صحافباشی - جنگ چین و اروپا، ایضاً تاریخ هندوستان، ایضاً - تاریخ تبت، ایضاً - تاریخ کرت، محمد جعفر قراچه داغی - تاریخ سلاطین عثمانی، محمد حسن - تاریخ قرون وسطی، دکتر احمد خان عماد الملک - تاریخ ازمنه قدیمه شرق و یونان و روم، دکتر احمد خان عماد الملک - تاریخ یونان، سید علیخان - تاریخ فرانسه، میرزا آقا - هیچکدام از این کتابها به طبع نرسیده است مگر تاریخ لوئی چهاردهم. نسخه‌های خطی آنها در کتابخانه ملی ایران موجود است که آقای عبدالله انوار مدیر فاضل قسمت کتابهای خطی آنها را در اختیار نگارنده قرار دادند. از لطف ایشان تشکر دارم.

۵ - سفرنامه های مأموران ایران به اروپا کم یا بیش حاوی اطلاعاتی از تاریخ واحوال ملل فرنگستان است ؛ و خاطرات نویسی خود قدمی مترقی در ثبت و شرح واقعه های تاریخی آن زمان است ؛ و بعضی از آنها مانند سفرنامه خسرو میرزا، و میرزا صالح شیرازی و نظام الدوله آجودانباشی و خاطرات امین الدوله و اعتماد السلطنه ارزنده و روشنگر حقایق تاریخی بسیاری است .

۶ - سیاحتنامه های اروپائیان و نوشته های مأموران خارجی به ایران اطلاعات گرانبهایی از تاریخ و جغرافیا واحوال محلی ایران در بردارد ؛ و مجموعه بزرگی از آنها به فارسی ترجمه شد که اکنون در کتابخانه ملی ایران موجود است و پاره ای از آنها انتشار یافته است .

۷ - رمان های تاریخی را نیز نباید بکلی نادیده گرفت . ترجمه بعضی از اینگونه رمانها رشته تازه ای از ادبیات تاریخی اروپا را شناساند و اتفاقاً با مذاق مردم ما خوب جور درمی آمد (۹) .

مجموع این عوامل و فعالیت های علمی چند اثر مهم داشت : نخست این که زمینه معرفت به تاریخ عمومی دنیا وسعت یافت و افق تفکر تاریخی تا اندازه ای ترقی کرد . دوم اینکه در مفهوم فن تاریخ و سبک تحقیق و نگارش آن پیشرفتی حاصل گردید و به عیبها و نقص های سنت تاریخ نگاری تا درجه ای پی بردند . سوم اینکه علاقه و توجه خاصی نسبت به تاریخ ایران باستان پیدا شد، و آن ارتباط داشت با تحقیقات دانشمندان و حقایق جدیدی که از دوران پیش از اسلام به دست آمده بود ، و دیگر با فکر ناسیونالیسم ایرانی که از قرن گذشته جان تازه ای گرفت . بعضی از این وجوه تحول نگارش تاریخ را از شرحی که اعتماد السلطنه تحت عنوان « تصحیح علم تاریخ » نوشته است می توان شناخت : « این فن شریف با کثرت تصانیف در ایران سخت سست و ضعیف بوده چه از بدایت خلقت تا اول ظهور دولت اسلام را اخبار ضعاف و عجایب خرافات از حیز اعتبار و قبول خاصه خارج کرده و در میان سلاسل قدیمه ملوک عجم اسامی بسیار از سلاطین سقط شده است . در این دوران جاویدان تاریخ قدیم ایران بر کتب متأخرین از مورخین اروپا ، چه متقدمین از زمان هرودوت ، و چه مؤخرین که غالباً در قید حیات هستند عرضه گردید، و تاریخهای عرب و فرس و یونان و مصر و فرنگ با یکدیگر

۹ - پاره ای از رمان های تاریخی که به فارسی ترجمه شد از این قرار است : حیات فوبلاس ، ترجمه علی بخش میرزا - سرگذشت بلوس (اثر ولتر ، ترجمه) ؛ تلماک ، ترجمه میرزا علی خان ناظم العلوم - سرگذشت مادموازل دو مون پانسیر ، ترجمه اعتماد السلطنه - ژیل بلاس ، ترجمه دکتر محمد کرمانشاهی (درباره هویت مترجم تردید است) .

Gil Blas

e) ^{Letters} ~~Flavio~~ ^{Travels to Europe}

f) European Travelogues about Iran

g) Historical novels

important

تطبیق افتاد ، و با مسکوکات ملوک ماضیمه و سایر آثار و خطوط و اقلام و رموز
که از قرون سابقه... خبر می دهند موازنه شد. اغلاط و سقطات و افسانه‌ها و
خرافات از اخبار صحیح و آثار صریحه متمیز گشت...» (۱۰).

با این مقدمات تحولی در فن تاریخ رخ داد و تأثیر آن را در بعضی تألیفات
آن زمان می بینیم. از آن جمله است : نامه خسروان از جلال‌الدین میرزا ،
تاریخ ایران از صنیع‌الدوله ، ذررالتیجان فی تاریخ بنی اشکان از اعتماد السلطنه
(همان صنیع‌الدوله سابق) ، تاریخ سوانح افغانستان از اعتضاد السلطنه ، تاریخ
مفصل افغانستان از مؤدب السلطان ، تاریخ کلد و آشور از لسان السلطنه ، تاریخ
ملل مشرق از مترجم السلطنه ، تاریخ ایران از قبل از میلاد تا قاجاریه از
محمد حسین فروغی ، تاریخ ایران از عطاء السلطنه ، تاریخ یونان از نصرت-
السلطان . هر چند اغلب این آثار در معنی ترجمه بود اعتبار واقعی آنها
در این است که آن نویسندگان سنت تاریخ نویسی را کم یا بیش کنار گذاشتند ،
و آن کتابها از نظر سبک و موضوع و ماهیت ربطی به امثال روضة الصفا و ناسخ
التواریخ ندارد . این نکته را هم بگوئیم که در اوایل قرن سیزدهم که هنوز
روش تاریخ نویسی غربی تأثیری در ایران نکرده بود در میان صنف ادیبان
مورخ توجهی به اصلاح شیوه تاریخ نویسی پیدا شده بود . میرزا فضل‌الله
متخلص به خاوری از منشیان دربار فتحعلیشاه در مقدمه تاریخ ذوالقرنین
می نویسد : «منظور از وقایع نگاری اطلاع خاصه و عامه از اوضاع مملکت است
نه مقصود انشاء پردازی و اظهار فضیلت . تاریخ دولت باید مختصر و با سلاست
و پر منفعت باشد نه مطول و پر بلاغت و بی خاصیت . تاریخ نگار را هم لازم است
که راست گفتاری پیشه کند ، و از نگارش اقوال کاذبه اندیشه ، نه وقایعی از دولت
را سهل شمارد و کان لم یکن انگارد ، نه تطویلات لطایل که مورث کدورت و ملالت
دل است بر صفحه نگارد ؛ و وقایع نگاری را مایه جلب نفع نسازد ، و به تعریفی
که در خور پایه هر کس نیست نپردازد . فرشته رادیو نخواند ، و دیورا فرشته
نداند . اغراض نفسانی را که لازم ذات حیوانی است به کنار گذارد و به راست
گفتاری و درست نگاری قلم بردارد» (۱۱) . سخنانش ارزنده است اما خودش
تابع معیاری که بیان کرده نیست . لااقل عذرش خواسته است چه یک میرزا-
بنویس درباری بیش نبود و دانش غربی هنوز چندان راهی به ایران نیافته بود .
و بهر حال از سخنش چنین نتیجه می گیریم که همان ادیبان و منشیان نیز از شیوه

۱۰ - المآثر و الآثار ، ص ۹۵-۹۴

۱۱ - مقدمه تاریخ ذوالقرنین ، جلد اول (کتابخانه ملی ایران شماره

تاریخ نگاری قدیم خسته و بیزار گردیده بودند.
 اما پیشرو واقعی انتقاد سنت تاریخ نویسی میرزا فتحعلی آخوندزاده
 است. در ۱۲۷۹ شرحی به عنوان «ایرادات» بر روضة الصفاى ناصری، به صورت
 مکالمه فرضی با مؤلف آن، نوشت و تقاضا کرد آن را در روزنامه‌ای به طبع برسانند.
 انتقادهای بجا و سنجیده آخوندزاده در واقع به تمام مورخان ادیب ایران بر-
 می‌گشت؛ سبک و موضوع و ماهیت تاریخ نگاری را یکسره دست انداخت و مسخره
 کرد. دیگر کسی که از سنت تاریخ نگاران مشرق (ایرانی و ترک و عرب) سخت
 انتقاد می‌نمود سید جمال الدین اسدآبادی بود نخستین کسی است در دنیای جدید
 اسلامی که تاریخ اسلام را در قالب واحد تمدن و فرهنگ اسلامی عنوان کرد.
 نظر گاهش مقتبس از «گیزو» مورخ و سیاستمدار فرانسوی بود که مدنیت مغرب
 را در جهان نصرانیت مورد تحقیق قرار داده بود (۱۲). اسدآبادی شیخ محمد
 عبده را واداشت که بر ترجمه کتاب گیزو و تقریظی بنویسد. و اتفاقاً میرزا آقاخان
 کرمانی را نیز به نگارش تاریخ عمومی ایران به سبک جدید ترغیب کرد.

Asadábadi (Afghānī)

Kārmānī

ولی تنها کسی که در قرن گذشته تفکر تاریخی را در ایران ترقی داده همان
 میرزا آقاخان کرمانی است. شخصیت فکری چندین جانبه داشت، و در تاریخ
 فکر پایگاهی بلند دارد که ناشناخته مانده است (۱۳). نماینده کامل عیار طغیان
 علیه سنت تاریخ نویسی است، موضوع تاریخ را از ثبت وقایع و سرگذشت شاهان
 به تحولات اجتماعی و جریان‌های تاریخی منحرف گردانید. در نگارش تاریخ شیوه
 استدلال و استقراء را به کار برد، و گذشت تاریخ را با توجه به رابطه علت و معلول
 مورد غور و تأمل قرار داد، و ارتباط طبیعی امور و تحولات اجتماعی را مطالعه
 کرد. نخستین کسی است که از اصول علم اجتماع و فلسفه مدنیت و حکمت تاریخیه،
 بحث نمود و بنیادهای سیاسی و پدیده‌های اجتماعی را در تحول تاریخ ایران
 بررسی کرد. تا پیش از میرزا حسنخان مشیرالدوله بهترین تاریخ‌های ایران باستان
 را همون نوشت، و تعجب در این است که تا امروز هم گفتارش در علل تباهی و زوال
 ساسانیان پرمایه‌ترین نوشته‌های فارسی است. (آنچه فهرست وار اشاره کردیم
 مربوط به جنبه تفکر تاریخی میرزا آقاخان است که ربع دفتر اندیشه‌های او را
 می‌سازد. گفتارش در حکمت ادیان، فلسفه مادی، نویسندگی و شاعری، وایده-
 نولژی ناسیونالیسم مباحثی دیگر است).

F. Guizot, Histoire de la Civilisation en - ۱۲
 Europe, Paris, 1838

۱۳ - در کتاب «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی» از مقامش در تاریخ
 فکر بحث کرده‌ام تا فرصت طبع به دست آید.

هر گاه فن تاریخ بر اساسی که میرزا آقاخان بنیان نهاده بود نمومی کرد تا به حال پیشرفت زیاد کرده بود. اما سیر ترقی آن متوقف گردید تا به زمان ما رسید، و از نوجانی گرفت. در این تحول جدید در رشته تصحیح و تحشیه و نشر آثار ادبی و تاریخی که میراث گرانبهای فرهنگی ماست پیشرفت شایسته‌ای کرده‌ایم؛ و چند نفر از دانشمندان ما نمونه‌های عالی تحقیق و تتبع را به دست داده‌اند، و برخی دیگر که کارشان به آن حد نمی‌رسد باز خدمتشان مفید است. اما این رشته مورد بحث ما نیست، سخن مادر فن تاریخ است به معنی اخص آن. در تحقیقات تاریخی البته پیشرفت محسوس نمایان است اما ارزش مجموع آنها از حد متوسط تجاوز نمی‌کند. به نظر ما علت اصلی این است که مؤلفان ما (مگر در چند مورد خاص) مورخان خبره نبوده‌اند و تخصصی در فن تاریخ نداشته‌اند. اغلب در زمره ادیبان و محققان ادبی (به معنی کلاسیک آن) به شمار می‌روند. ایشان وارث همان سنت ادبی گذشته‌ای هستند که در آن علم و ادب و تاریخ و شعر و تذکره نویسی و تراجم احوال مجموع واحدی را تشکیل می‌داد، و تاریخ نگاری علم مستقلی محسوب نمی‌گردید. ولی آن عصر با بسط و توسعه روز افزون رشته‌های مختلف علم و هنر مدتهاست سپری گشته، و افراد هر چند زیرک و داهی باشند نمی‌توانند در شعبه‌های گوناگون علوم خبرگی و بصیرت کامل حاصل نمایند. معیار امروزی ارزشیابی تحقیقات دانشمندان در هر يك از فنون این است که تا چه اندازه آن را به سوی ترقی و کمال برده‌اند.

ماخذ سنجش کیفیت است نه کمیت. با این میزان حاصل نوشته‌های تاریخی صنف ادیبان مورخ ما بسیار ناچیز است. ممکن است سی سال تاریخ ابتدائی درس داده و سیصد مقاله نوشته باشیم ولی گامی در راه ترقی آن برنداشته باشیم و از معنی و مفهوم جدید تاریخ نگاری خالی‌الذهن باشیم. و باز با همان میزان که گفتیم در میان مجموع آثار مؤلفان ما شاید ده پانزده کتاب و رساله و مقاله یافته شود (به زبان فارسی یا به یکی از زبان‌های فرنگی) که بتوان نام تحقیق تازه تاریخی بر آنها نهاد؛ و نویسندگان آنها کسانی بوده‌اند که بارشته تخصصی تاریخ و جامعه‌شناسی تاریخ سروکار داشته‌اند.

نقائص تاریخ نگاری ما فراوان است. عمده‌ترین آنها را به اجمال ذکر

می‌کنیم:

۱ - بهترین تواریخی که نگاشته‌اند به حد واقع‌یابی ختم می‌گردد؛ و اگر نویسندگان در مواردی به مرز تحلیل تاریخی رسیده باشند همانجا متوقف شده‌اند. البته واقعیات پایه اصلی مطالعات تاریخ را می‌سازد، و تاریخی که

سازمان
تاریخی
جمهوری
ایران

بنیاد آن بر حقیقتها بنا نشده باشد تاریخ نیست و در شمار افسانه است. ولی واقعیات ماده تاریخ است و هر آینه رابطه آنها را به دست ندهیم، و از مجموع آنها نتیجه گیری نکنیم، و بر اساس آن سیر تاریخ را مشخص ننمائیم، از خرمین مواد تاریخ حاصلی نگرفته ایم. مورخی که کارش به ثبت وقایع و واقعه یابی محدود گردد اثر مرده ای می سازد که هیچ نتیجه ای بر آن مترتب نیست. مورخ متفکر با شم تاریخی خود می تواند به واقعه ها جان بخشد و تاریخ بامعنی به وجود آورد.

۲ - رشته های مختلف تاریخ و روش علمی نقد و مطالعه هر کدام به درستی شناخته نگردیده است. در مباحث تاریخ اقتصادی و اجتماعی و دیپلماسی و تاریخ فکر بسیار فقیر هستیم. هنوز به درستی ندانسته اند که منابع مطالعه هر کدام از شعبه های تاریخ فرق می کند. مثلاً سفرنامه های سیاحان از معتبرترین مآخذ تاریخ اجتماعی به شمار می رود و کمتر جنبه ای از احوال اجتماعی ایران است که در آنها منعکس نگردیده باشد. اما همان کتابها برای تحقیق در تاریخ دیپلماسی اصالت ندارد. تعجب نکنید اگر بگویم حتی اسناد رسمی منتشره هم برای مطالعه این رشته خیلی معتبر نیست. زیرا کار اصلی مورخ، تاریخ روابط بین المللی آن است که ماهیت تعیین رویه سیاسی را به دست دهد و تحول آن را از زمان تکوین تا مرحله اجرای آن باز نماید. این موضوع پیچیده ترین و مشکل ترین مسائل تاریخ دیپلماسی است و تحقیق در آن ممکن نیست مگر اینکه به پیش نویس نامه ها و مقایسه آنها با متن نهائی دستورهای صادره، و خاصه به کاغذهای خصوصی مسئولان تعیین رویه سیاسی و مجریان سیاست خارجی مراجعه گردد؛ و بخصوص باید به حک و اصلاحی که در مسوده نامه ها صورت گرفته کمال دقت را معمول داشت. می دانیم که مدارک رسمی منتشره یا به صورت منتخبات است یا شامل متن نهائی اسناد که منظور اصلی مورخ نکته سنج دیپلماسی را تأمین نمی کند. خلاصه اینکه با وصله پینه کردن دوسند مهجور تاریخی نمی توان تاریخ سیاست خارجی کشوری را نوشت.

۳ - به طبقه بندی منابع تاریخ و ارزشیابی هر کدام توجه لازم مبذول نمی گردد. نه فقط مآخذ هر دوره ای از تاریخ قدیم و جدید به حکم ضرورت فرق می کند، بلکه ارزش این منابع تفاوت کلی دارد. مثلاً معتبرترین مآخذ تاریخ سیاسی جدید را آرشیوهای دولتی می سازد که تحت عنوان «منابع اصیل» طبقه بندی می شود، و یادداشتها و خاطرات افراد در ردیف مآخذ «ثانوی» یا «درجه دوم» ثبت می گردد. علت این است که در دفتر خاطرات یا کتابهایی که به قلم مؤلفانی نوشته شود که خود در حادثه یا جریان از تاریخ سهمی داشته اند عوامل نفسانی و رأی و اندیشه نویسنده بدون تردید منعکس می گردد؛ و هر آینه این نکته

اصلی را در نظر نگیریم تأثیر عنصر انسانی را نادیده گرفته ایم. به همین دلیل است که نقادان نکته سنج تاریخ اروپا که خاطرات مفصل بیسمارک و مجلدات قطور نوشته های چرچیل و دیگران را جزو منابع اصیل تاریخ به شمار نمی آورند. و حال آنکه در یکی از مجله های ما راجع به خاطرات اعتماد السلطنه چنین رقوم رفته است: «از نظر تاریخ ایران در قرن اخیر معتبرترین و ساده ترین و بالاخره بهترین کتابی است که نظیر و همانند ندارد» اگر جسارت نباشد باید عرض کنم تمام این اوصاف مگر «ساده ترین» ناصواب است. اولاً روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه حاوی وقایع درباری مربوط به سال های ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ قمری است. پس با موضوع تاریخ يك قرن اخیر جور در نمی آید. ثانیاً شامل همه وقایع آن دوره نیست. بله، اگر می گفتند معتبرترین منابع تاریخ اندرون ناصرالدین شاه و احوال اوست نظر صحیحی بود. ثالثاً خاطرات ۲۸۰ صفحه ای میرزا علیخان امین الدوله از لحاظ معنی و ماهیت مطالب تاریخی به مراتب بر خاطرات ۱۲۰۰ صفحه ای اعتماد السلطنه رجحان دارد. از همه اینها گذشته روزنامه شخصی يك مرد درباری «مهمترین و دقیق ترین و بهترین» تواریخ نمی تواند باشد. البته بانی نشر این کتاب سودمند خدمت خودش را انجام داده و زحمتی که کشیده شایسته قدردانی است. اما سخن ما در ارزشیابی منابع تاریخ است.

۴ - بدتر از همه ناسنجیدگیهای مورخان است در حکمهای تاریخی و قیاسهای بیجا. درستایش یا نکوهش اندازه و معیاری نمی شناسند، و قضاوتهايشان به مدح و ذم شاعران بیشتر می ماند تا رأی تاریخ. لااقل آن قصیده ها ارزش هنری دارند. یکی از ادیبان سرگذشت ستارخان سردار دلاور ملی را نگاشته است. شاید در فرهنگ لغت صفتی در محامد اخلاقی ثبت نگردیده باشد که در وصف ستارخان به کار نرفته باشد. بامزه تر از آن شرح یکی از نویسندگان است درباره جنگی که بین ستارخان و قوای دولتی در کوچه دلکدر، در محله امیرخیز اتفاق افتاد و چند روزی طول کشید: «حماسه این نبرد که بزرگتر و سنگین تر از نبرد استالینگراد است از مرزهای ایران پافرا تر نهاده و به گوش همه جهانیان رسیده بود».

بنده چه عرض کنم! در واقع نوشته های نویسندگان، پر است از قیاسهای نحیف و خنک تاریخی. آخر چطور می شود کسی را با امیر کبیر و قائم مقام مقایسه کرد و حال آن که هیچ جهات همسانی از لحاظ کیفیات وجودی و کارنامه سیاسی آنان وجود نداشته باشد؟ و یا مگر می شود هر قلشن دیوانی را با بزرگان تاریخ قیاس نمود؟ فراموش نکنید، تاریخ می نویسیم نه داستان یکی بود یکی نبود. اگر

تاریخ نگار باشیم و تربیت ذهنی لازم این فن را کسب کرده باشیم باید توصیفهای زیبا و خیال انگیز شاعرانه را کنار بگذاریم و در بحث و تحلیل تاریخ همان دقتی را بنمائیم که دانشمند فیزیک در لابراتوار خود می نماید. همچنین اگر میل به مقایسه های تاریخی داریم حتماً باید عوامل مکان و زمان را بسنجیم، و وجوه همسانی و اختلاف را در مورد افراد یا واقعه ها با محک درست تاریخ نقادی کنیم تا ببینیم چه نتیجه ای به دست می آید. و گرنه گزافه گوئی را پیشه خود ساخته ایم و وقت خوانندگان را تلف نموده ایم. اما نمی توانیم حقیقتها را چه شیرین و چه تلخ از دل تنگ تاریخ محو گردانیم.

۵ - اکثر مورخان ما با جامعه شناسی تاریخ و فلسفه تاریخ آشنائی ندارند. حتی در همه تواریخ ایران بگردید دو کلمه از عقاید افلاطون در علل تباهی حکومت هخامنشیان، و بحث تفصیلی هگل در جوهر تاریخ ایران، و نوشته های «مولر» مصنف تاریخ فکر آزادی در جهان باستان نخواهید یافت (۱۴). نهایت اندیشه های تاریخ نگاران ما به بعضی از آثار «گوستاو لوبون» که به عربی ترجمه گردیده است می رسد. خودش در تاریخ فکر مقام بلندی ندارد چه رسد به اینکه افکارش به طرز کج و کوله ای در کتابهای عربی منعکس شده باشد و بخواهیم از آنها چیزی بیاموزیم باز میرزا آقا خان کرمانی که در هفتاد و پنج سال پیش تحولات تاریخی ایران را با دید جامعه شناسی و با توجه به آرای برجسته ترین اندیشه گران تاریخ در قرن هجدهم و نوزدهم مطالعه کرده است.

شبهه ای از عیوب عمده تاریخ نگاری را گفتیم؛ و گفتارمان محدود بود به تاریخ ایران، والا مورخان ما با تاریخ اغلب کشورهای آسیائی تقریباً هیچ سرو کار ندارند، و آنچه درباره تاریخ مغرب زمین نوشته اند از حد کتابهای درسی مدرسه متوسطه نمی گذرد. مسئول کیست؟ کانون اصلی تحقیق و ترقی هر رشته ای از دانش و فن و هنر دانشگاهها می باشند. اما حقیقت این است که شعبه تاریخ دانشگاه های ما گرفتار فقر و افلاس علمی است، و به همه چیز می پردازیم جز به تحقیق و تدریس صحیح تاریخ. ضمن تدریس «تاریخ تحولات فکری و اجتماعی ممالک آسیائی» در برخورد با مدنیت غربی، به تجربه دیدم شاگردانی که دوره لیسانس تاریخ را تمام کرده اند با اصول نقد تاریخی آشنائی صحیحی ندارند، و از مراحل عالی تر آن یعنی «تعقل تاریخی» هیچ نمی دانند، در اقلیم تاریخ نویسی جدید ویلان و سرگردانند. اما آنان گناهی زیاد ندارند. بیشتر مر بیان مسئول اند. خلاصه این که دانشکده های ما در دایره تعلیمات و تتبعات دانشگاهی یکسره

۱۴ - بحث افلاطون را در علل تنزل هخامنشیان دوست دانشمندم دکتر محمود صناعی از رساله «قوانین» ترجمه کرده است (مجله سخن فروردین ۱۳۴۰)

سخن و گفتار در ممالک آسیائی

ورشکسته‌اند.

Albānī
Alī Ḥusaynī
Majma' al-Malah
Māzānī
Kāshān

تعجب این است که در دوره اخیر کسانی فن تاریخ را (به معنی اخص کلمه) تا درجه‌ای ترقی داده‌اند که پیشه اصلی آنان (مگر در مورد یک نفر) تاریخ نگاری نبوده است: میرزا حسن خان مشیرالدوله، احمد کسروی، عباس اقبال، و محمود محمود. خدمت این کسان به تاریخ نویسی ایران ارجمند است. (اتفاقاً جملگی از آزادگان بودند و از این جهت هم در اجتماع ما مردمی ممتاز به شمار می‌روند) اما باید دانسته شود که هنوز راهی دراز در پیش داریم تا به سطح تحقیقات تاریخی امروزی برسیم.

عقب ماندگی، در تحقیق و تفکر تاریخی بیش از اندازه‌ای است که اغلب می‌پندارند. تحول بزرگی که در مدت همین پنجاه سال اخیر در تمام رشته‌های تاریخ نگاری رخ داده زمینه تحقیقات سابق را دگرگون ساخته است. مثالی بیاورم: پنجاه سال پیش همه مورخان انگلیس به دستگیری برخی از محققان دیگر اروپا گرد هم آمدند و دوره مفصل شانزده جلدی تاریخ مغرب را از رنسانس تا آغاز قرن بیستم نوشتند. امروزه همه آن کتابها کهنه شده‌است، و عده دیگری از دانشوران جمع شده به نگارش تاریخ همان دوره با دید تاریخی جدید پرداخته‌اند. بعضی از مجلدات دوره جدید که انتشار یافته است هیچ ارتباطی با دوره سابق ندارد و گوئی تصنیف جداگانه‌ای است. ماهنوز یک دوره تاریخ منظم و صحیح نداریم، و حتی درباره تباهی و زوال ساسانیان که عظیم‌ترین حوادث تاریخی این مرزوبوم است یک رساله کامل انتشار نیافته است. ضمناً بگوئیم از اکثر مؤلفان خارجی هم که فقط با مقدمات تاریخ و ادبیات ایران آشنائی دارند کاری ساخته نیست.

پایه تاریخ نویسی جدید را همان تاریخ تحلیلی، و جامعه‌شناسی تاریخ و تفکر تاریخی تشکیل می‌دهد. پیشرفت آن منوط به تعلیم روش صحیح علمی مطالعه تاریخ و چگونگی بهره برداری از منابع تاریخ است. اما این مرحله مقدماتی کار است و نباید تنها به آن اکتفا کرد. باید اصول نقد و تحقیق تمام رشته‌های تخصصی تاریخ را جداگانه آموخت، و در هر رشته‌ای به جریانه‌های تاریخی و عوامل اصلی سازنده آنها توجه داشت، و تأثیر آن عناصر را در تطورات تاریخ سنجید. این را هم بگوئیم که هم مشرب آن مورخان نیستیم که شعارشان «تاریخ برای خاطر تاریخ» است. تاریخ نویسانی که این کلام را از هنرمندان به عاریه گرفته‌اند نخواستند بپذیرند که هنر برای هنر می‌تواند با معنی و ارزنده باشد، اما در قلمرو تاریخ، تقویم ثبت وقایع چون درختان بی‌براست.

در تاریخ از این جهت غور و تأمل می‌کنیم که بردید و شم تاریخ خود بیفزائیم و هوشیاری تاریخی به دست آوریم . و نیز باید بیاموزیم که به قول «کروچه» مورخ فیلسوف ایتالیائی و شاگرد مکتب هگل ، «هر تاریخ حقیقی تاریخ معاصر است» و تاریخ معاصر جز انفعالی از گذشته نیست . انتظار نداشته باشید آن نکات را که گفتیم در اوراق کهنه تاریخهای فارسی بیابید . پس ما هم از سنت تاریخ نویسی روی بر تافته‌ایم .

فریدون آدمیت

پیر و منبچه !

پیر مغان منبچه را گفت : کیست

از پی من ساقی این انجمن ؟

گفت : من

گفت که من باده زخم ریختم

تو به سبو باده نو می‌کنی ؟

گفت : نی !

گفت : مرا صحبت رندان خوش است

چيست درین معرکه تا دلپذیر ؟

گفت : پیر

پرتقالها

اکوتا کاوا ، معروفترین نویسنده معاصر ژاپن در سال ۱۸۹۲ در شهر توکیو دیده به جهان گشود و سی و پنج ساله بود که خسته از هستی با زندگی وداع کرد . اولین مجموعه داستانهای کوتاها او در سال ۱۹۱۷ منتشر شد . قطعه کوتاها زیر از ترجمه همین مجموعه از آلمانی به فارسی برگردانده شده است .

در یک غروب غم انگیز و گرفته زمستان در کوپه درجه دوم قطاری که از یوکوسو کا به توکیو می رفت ، نشسته بودم و انتظار شنیدن سوت حرکت را می کشیدم . با کمال تعجب متوجه شدم که در کوپه من مسافر دیگری نیست . وقتی که به خارج نگاه کردم در روی سکوی نیمه تاریک هم اثر از مردمی که معمولاً برای بدرقه می آیند ، ندیدم . فقط گاهگاه صدای دلخراش سگ کوچکی که در قفس محبوسش کرده بودند ، به گوش می رسید . این سکوت و گرفتگی بطرز عجیبی با حالت درونی من وفق می داد .

در سرم خستگی وصف ناپذیری بود . دستهایم را به جیب پالتوم فرو بردم و به همان حال باقی ماندم . حس کردم علاقه ای به بیرون آوردن روزنامه و مطالعه آن ندارم .

بزودی سوت حرکت به صدا درآمد . با احساسی آرامش دهنده سرم را به پنجره تکیه دادم و باشکیبائی به انتظار گذشتن ایستگاه راه آهن از مقابل دیدگانم ماندم . ولی قبل از اینکه قطار به حرکت در آید صدای تق و تق کفش های چوبی و ناسزاهای مأمور قطار به گوشم رسید . در همین موقع در کوپه من با سرو صدای زیادی باز شد و دختری سیزده چهارده ساله نفس زنان خود را به درون انداخت . در این لحظه قطار با تکانی به حرکت افتاد . ستون های ایستگاه راه آهن یکی پس از دیگری صحنه مقابل دیدم مرا قطع می کردند .

در آنجا ، لکوموتیوی قدیمی دیده می شد و باربری با کلاه قرمز که پس از گرفتن انعام از مسافر به او تعظیم می کرد و بخار ابرمانندی که از کنار پنجره می گذشت ، همه این تصاویر فرار با سرعت از مقابلم عبور می کردند . گرفتگی ام کم کم از بین رفته بود . سیگاری روشن کردم و در ضمن برای اولین بار نظری به چهره همسفر خود که رو برویم نشسته بود ، انداختم .

دخترک موهای خشکش را به طرف بالا شانه کرده بود. گونه های ترک خورده و برجسته اش چون آتش سرخ می سوخت و ظاهراً چنین به نظر می آمد که دهاتی است. شال پشمی و سبزرنگ کثیفی از شانه هایش آویزان بود و در بغلش بسته نسبتاً بزرگی دیده می شد که در پارچه ای پیچیده شده بود .

دستهایش که از شدت سرما ترک خورده بود به دور بسته قرار داشت و بلیط درجه سه ای را محکم و در نهایت دقت در خود حفظ می کرد. من نتوانستم نسبت به چهره نازیبای دخترک علاقه ای در خودم حس کنم و لباس های کثیف او هم مزید بر علت شد بالاخره از اینکه او حتی نتوانسته فرقی بین کوپه درجه دو و سه قائل شود، سخت ناراحت شدم. پکی به سیگار زدم و روزنامه عصر را از جیب پالتوم بیرون آوردم و روی زانوهایم پهن کردم ، بدون آنکه واقعاً علاقه ای به این کار داشته باشم . بهر طریق بود می خواستم وجود دخترک را فراموش کنم .

پر توضعیفی که بر صفحه روزنامه می تابید ناگهان کاملاً نورانی شد و خطوطی که بزحمت خوانده می شد باروشنایی نور بطرز غیرمنتظره ای واضح و روشن در مقابل چشمانم قرار گرفت .

بدیهی است که در این موقع قطار وارد اولین تونل های متعددی می شد که در راه بین یوکوسوگا و توکیو وجود داشت .

صفحه روزنامه را که در شعاع نور روشن شده بود با سرعت از نظر گذراندم ولی این وقایع روزمره دنیای ما ، مسئله پیمان صلح ، نامزدی ها ، جنجال رشوه خواری و آگهی های تسلیت ، پاسخگوی حالت مالیخولیایم نبودند.... هنوز با این خیال که از بدو ورود به تونل جهت حرکت معکوس شده ، نگاهم بی اختیار روی این اخبار بیهوده می لغزید. در تمام این مدت کاملاً آگاه بودم که دختری با چهره ناخوشایند و بروی من نشسته و مثل این است که در وجودش پستی وزشتی واقعی را به قالب انسانی ریخته باشند .

قطار در تونل و این دختر نامرتب و این روزنامه با مطالب عادیش - چه چیز می توانست بهتر از اینها نمایشگر زندگی غیر قابل درک ، بیهوده و خسته کننده باشد ؟

همه چیز در نظرم بی معنی و احمقانه می آمد. روزنامه نیمه خوانده را به کناری افکندم و سرم را دوباره به پنجره تکیه دادم.

هنوز چشمانم را کاملاً نبسته بودم که به خواب رفتم . چند دقیقه بعد ناگهان احساس کردم که بوسیله چیزی تهدید شده ام . وقتی که چشمانم را گشودم و به اطراف نگاه کردم، دخترک جایش را عوض کرده بود و نهایت کوشش را می کرد

تا پنجره را باز کند. ولی به نظر می‌رسید که شیشه سنگین پنجره به این آسانی پائین نمی‌آید.

گونه‌های ترك خورده‌اش گلی‌تر شده بود و نفس نفس زدنش وقتی قطع می‌شد که بینی‌اش را بالامی کشید.

برای چند لحظه نسبت به دخترک احساس ترحم کردم.

سرازیری کوه در دو سمت خطوط راه آهن هر لحظه به پنجره نزدیک‌تر می‌شد. در تاریک و روشن غروب، علف‌های خشک روی برآمدگی‌ها به خوبی دیده می‌شد و نشان می‌داد که چیزی به تونل بعدی نمانده است. و حال دخترک می‌خواست پنجره را که مخصوصاً به واسطه تونل‌ها بسته بودند، پائین بکشد - نمی‌توانستم بفهمم. نه، مطمئناً دخترک دستخوش حالت احمقانه‌ای شده بود. در ژرفنای قلبم عدم رضایت موج می‌زد. سرد و بی‌احساس به کوشش ما یوسانه دست‌های از سرما ترك خورده‌اش می‌نگریستم و در دل از خدا می‌خواستم که هرگز موفق به گشودن پنجره نشود.

قطار با صدای مهیبی وارد تونل شده بود که پنجره با حرکتی به پائین لغزید و باز شد. دود و دوده از این سوراخ چهار گوشه به داخل زد و چنان فضای کوپه را را فرا گرفت که چیزی نمانده بود خفه شوم. من از قدیم همیشه نسبت به بیماری‌های گلو حساسیت داشتم و حال که دود قبل از آنکه دستمال را بیرون بیاورم و آن را جلوی دهانم بگیرم، این چنین به صورت‌م خورده بود، تا حد مرگ به سرفه افتادم. ولی دخترک ابداً توجهی به من نکرد. سرش را از پنجره بیرون کرده و موهایش را به وزش باد داده بود و مستقیماً به جهت حرکت قطار نگاه می‌کرد.

وقتی که در روشنایی کدر چراغ اندام او را تشخیص دادم، بیرون از پنجره هوا روشن‌تر شده بود.

اگر در این حال رایحه خاك و علف‌های خشک بیابانی با جریان خنک و لطیف هوا به داخل نیامده بود بطور قطع با چند جمله شدیدالحن دخترک را وادار می‌کردم پنجره را دوباره ببندد.

اما در این موقع قطار از تونل خارج شده بود و به ده محقری که در بین تپه‌های پوشیده از علف‌های خشک قرار داشت، نزدیک می‌شد. در اطراف خطوط راه آهن خانه‌های کوچک و توسری خورده‌ای که از خشت و حصیر ساخته شده بودند به چشم می‌خوردند. فقط پرچم سفید رنگ نگهبان خطوط در تاریک و روشن هوا آهسته تکان می‌خورد. در آن طرف نرده‌ها متوجه سه کودک شدم که گونه‌های قرمز رنگی داشتند و مانند پرندگان کوچک از سروکول هم بالا می‌رفتند.

هرسه كودك آنچنان كوچك بودند كه گوئی آسمان تیره این ده مدت هاست
كه رشدشان را متوقف کرده است . رنگ لباس هایشان هم بی شباهت به منظره
گرفته و غم انگیز ده بود .

هنگام عبور قطار هرسه كودك دست هایشان را بلند كردند و فریاد شادی
سردادند و كلمات نامفهومی بر زبان راندند .

در این موقع دختر ك كه خود را از پنجره به بیرون خم کرده بود ، دستهای
سرمزده اش را چند بار از راست به چپ محكم به حرکت در آورد و در همان حال
پنج یا شش پرتقال كه در نور كمسوی غروب زیبائی خاصی داشتند ، به طرف
بچه ها پرتاب كرد .

ناخواسته نفس در سینه ام حبس شد و در همان حال همه چیز را فهمیدم :
احتمالا دختر ك برای پیدا كردن كاری عازم سفر بود و سه برادر كوچك او فقط
برای اینکه او را بدرقه كنند و دست تكان دهند به ایستگاه آمده بودند . و حال
خواهرشان برای تشكر از آنها چند پرتقال از بسته ای كه در پارچه پیچیده بود ،
برایشان پرتاب می كرد .

ایستگاه راه آهن دهی كه در تاریخ و روشن غروب دیده می شد ، سه كودكی كه
مثل پرندگان هلله می كردند و رنگ پرتقال هائی كه برایشان پرتاب شده بود ،
همچون نسیمی از مقابل پنجره گذشتند . ولی تصویر همه آنها با وضوح دردناکی
بر قلبم نقش بسته بود . احساسی توصیف ناپذیر در من اوج می گرفت .

باسری افراشته از غرور چنان به دختر ك خیره شده بودم كه گوئی ناگهان
كس دیگری را مقابل خود می بینم . او دوباره سر جای اولش نشست و گونه های
ترك خورده اش را با شال پشمی پوشاند . در دستش كه به دور بسته گرفته بود هنوز بلیط
درجه سه قطار رامی فشرده .

آنوقت برای اولین بار توانستم این زندگی غیر قابل درك ، خسته كننده
و بیهوده را تا اندازه ای فراموش كنم .

ترجمه هوشنگ ظاهری

گذراندن اوقات فراغت در ایران

از نظر جامعه‌شناسی

مقدمه

از جمله شاخه‌های جامعه‌شناسی که در سالهای اخیر به چابکی روئیده و در زمانی کوتاه بساجوانه شاداب پرورده است یکی «جامعه‌شناسی فراغت» است که فرنگیان آن را *Sociologie du loisir* می‌خوانند و مراد از آن تحقیق در چگونگی صرف اوقات بیکاری در جامعه‌ها، گروه‌ها و قشرهای مختلف اجتماعی است و خود وجود و توسعه این شعبه از جامعه‌شناسی، گواه این حقیقت است که تمدن انسانی پس از قرنهای طولانی که شاهد تلاش سخت و کار دشوار و گران نسل‌های متوالی در جستجوی حداقل معیشت بوده از حدود اوائل و خصوصاً از نیمه قرن بیستم به روزگاری تازه قدم نهاده است که در آن قسمتی از جمعیت جهان که به ممالک پیشرفته تعلق دارد از آسایش و رفاهی بی‌سابقه بهره‌مند است و به جای آنکه مانند نیم قرن پیش، هفته‌ای هفتاد و هشتاد ساعت به صد گونه رنج و زحمت به کاری صعب‌تن در دهد و باز همواره گرفتار این اندیشه باشد که چگونه قوت لایموت را به دست آورد با کاری آسان‌تر و کوتاه‌تر که در هفته به چهل ساعت نمی‌رسد و به گفته ژان فوراستیه (۱) قریباً به چهل هزار ساعت در طول یک عمر کاهش می‌پذیرد حظی شایسته از مواهب زندگی می‌گیرد و در عوض تکاپوی تولید به تمنای مصرف‌کوشش می‌کند.

لفظ *Loisir* (= *Leisure* در انگلیسی) که آن را به فراغت (فراغ) ترجمه کرده‌ایم در لغتنامه لیتره (۲) چنین تعریف شده است :

۱- *Jean Fourastié* اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی و رئیس دفتر

نیروی انسانی در سازمان برنامه فرانسه

۲- *Littre* فرانسوی، لغت نویسنده معروف .

«فرصت وزمانی که پس از به انجام رساندن کار و شغل روزانه باقی می ماند». لغتدانان جدیدتر چون اوژه (۳) برای *Loisir* مفهومی جدید و محدودتر قائل شده اند و آن سرگرمی ها، تفریحات و فعالیت هائی است که بهنگام آسودگی از کار عادی، باشوق و رغبت به آنها روی می کنند.

در زبان فارسی غالباً به جای کلمه فراغ یا فراغت، لفظ تفریح به کار رفته است که مراد از آن تحصیل فرح و خوشی باشد، اما نا گفته نباید گذاشت که اوقات بیکاری تنها صرف تفریح نمی شود بلکه قسمتی از آن را عامه مردم به رفع ملال و کوفتگی ناشی از کار و تجدید قوا مصروف می دارند و پاره ای را نیز به امور فرهنگی و هنری و موضوعات ذوقی اختصاص می دهند.

پس همان گونه که دومازدیه (۴) جامعه شناس فرانسوی و مؤلف کتاب نام-آور «به سوی يك تمدن فراغت» (۱۹۶۲) باز نموده است، اوقات فراغت را به سه نوع می توان گذراند: رفع خستگی، سرگرمی و تفریح و بالاخره فعالیت هائی که به رشد و شکفتگی شخصی یاری می کند و موجب ازدیاد معلومات و یا پرورش استعداد های دیگر فرد می شود. بر آن چه گفتیم این نکته را باید اضافه کرد که فراغت از تفاضل ساعات کار از مجموع اوقات بیداری مردم حاصل نمی شود بلکه زمانی را در بر می گیرد که در آن نه فقط از تعهدات شغلی و اقتصادی بلکه از تکالیف اجتماعی و خانوادگی رمیده اند و می خواهند دقایقی از عمر را به طیب خاطر بگذرانند (۵).

این مطلب را پوشیده نباید گذاشت که بین پژوهندگان در مورد تطبیق عملی مفهوم فراغت اتفاق نظر کامل حاصل نیست و این نکته از بحث هائی که در کنگره اخیر جامعه شناسی که همه محققان جهان را به گفتگو در باره «بودجه زمان یا نحوه تخصیص اوقات» گرد هم آورده بود (اویان - ۱۹۶۶) باسانی معلوم می شود. در تحقیقات جامعه شناسان شوروی سخن از دو نوع زمان می رود: زمان کار و زمان

۳ - Augé پایه گذار لاروس

۴ - Dumazdier

۵ - دومازدیه در کتاب «به سوی يك تمدن فراغت» ضمن اشاره به همبستگی و پیوستگی وظائف سه گانه فراغت، آن را چنین تعریف می کند: «مجموع فعالیت هائی که شخص پس از رهایی از تعهدات و تکالیف شغلی، خانوادگی و اجتماعی، با میل و اشتیاق به آن عامی پردازد و غرضش استراحت، تفریح، یا توسعه دانش خود یا به کمال رساندن شخصیت خویش، یا به ظهور آوردن استعداد های خلاقیت و یا بالاخره بسط «مشارکت آزادانه در اجتماع» است.

خارج از کار. زمان خارج از کار خود به چهار دسته تقسیم می‌شود. اول زمانی که ارتباط با کار روزانه دارد، چون اوقاتی که صرف رفت و آمد به محیط کار می‌شود. دوم زمانی که به امور خانه و خانواده اختصاص دارد چون دقایقی که در خانه داری و پرستاری کودکان و خرید و مانند آن می‌گذرد. سوم زمانی که در کامیابی‌های طبیعی بدنی چون تغذیه، خواب و استحمام صرف می‌شود و بالاخره آن چه را که فراغت باید نامید و به اموری چون مطالعه و قرائت، فعالیت‌های اجتماعی، استراحت، ورزش و نظاره‌نمایش و نظایر آن‌ها مخصوص است (۶). پس فراغت (یا وقت آزاد) را با زمانی که بعد از کار روزانه باقی می‌ماند اشتباه نباید کرد و آن را جزئی از اوقات «خارج از کار» باید شمرد که صرف ارتقاء سطح فرهنگ و فن، تربیت بدنی و ورزش، استراحت به معنی صحیح، تماس با دوستان و فعالیت اجتماعی، می‌شود. نکته قابل تذکار این است که جامعه‌شناسان شوروی اوقاتی را که در کار تعلیم و تربیت کودکان می‌گذرد به حساب زمان آزاد یا فراغت آورده‌اند و دید و بازدید با خویش و دوست و آشنا را نیز که ممکن است در جوامع دیگر از جمله تکالیف اجتماعی به شمار آید در زمره وقت گذرانی‌های آزاد منظور کرده‌اند. جامعه‌شناس فرانسوی هانری لوفوبر (۷) اوقات را به سه گروه تقسیم می‌کند، اول وقت کار که زمان تکلیف است. دوم وقت اضطرار که جبراً صرف اموری چون مراجعه به ادارات، ایاب و ذهاب و مانند آن می‌شود و بالاخره وقت آزاد که فراغت نامیده می‌شود. لوفوبر که به «تمدن فراغت» قائل نیست بر آن است که هر چه از اوقات مکلف یا کارگرفته می‌شود به جای آنکه بر اوقات آزاد افزوده گردد به اموری اضطراری چون تشریفات بیهوده زندگی امروزی طی می‌شود.

از آن چه گفتیم مفهومی کلی از فراغت به دست آمد و این مفهوم در خلال بحث‌های آینده دقیقتر و روشن تر می‌شود. اینک کلمه‌ای چند درباره مشخصات فراغت در دنیای جدید و تحول و دگرگونی آن نسبت به گذشته‌ها بگوئیم. از مشخصات اساسی فراغت در جهان کنونی این است که در جوامع رشد یافته دیگر به طبقات ممتاز و متمتع اختصاص ندارد و به طبقات دیگر تعمیم یافته است و با توسعه صنعت و تکامل فن نه فقط گسترش می‌یابد بلکه افزایش پیدامی‌کند.

۶ - نگاه کنید به گزارش Proudenski، تجزیه و تحلیل بودجه‌های زمانی و روش آن. بر طبق این گزارش ۷۵ درصد اوقات کارگران شوروی در خارج محیط کار و ۲۵ درصد در خود کار به مصرف می‌رسد.

Henri Lefebvre - ۷

شاخص دوم این است که سابقاً اگر طبقات کهنتر جامعه از لحظات محدود آزادی و آسودگی برخوردار بودند این اوقات درون خانه و خانواده صرف می شد و صورت غیر رسمی و خودمانی داشت و به هم نشینی و محاوره با خویش و پیوند و دوست و همسایه می گذشت. با پیشرفت جامعه ها و پراکندگی وظائف خانواده بین مؤسسات عدیده، وقت گذرانی متدرجاً جنبه رسمی و در مواردی تجارتي حاصل کرد و دستگاه های فراوان به منظور خوش کردن اوقات بیکاری مردمان به ظهور پیوست. شاخص سوم عبارت از «بکار برد» روز افزون وسائل و اسباب ماشینی چون اتومبیل، رادیو، تلویزیون و مانند آن است که هر یک در گذران اوقات آسایش سهمی بزرگ و نقشی نمایان دارد. تحول دیگر که در امر وقت گذرانی آزاد پیش آمده است اهمیت خاصی است که در حیات فردی و اجتماعی احراز کرده است، چنانکه زمان کار از زمان فراغت بکلی جدا شده و اوقات فراغت ارزشی بذاته پیدا کرده و مورد حمایت قانون منجمله از راه شناسائی مرخصی استحقاقی و رسمی سالانه واقع گردیده و مطلوبیت اوقات تعطیل - از این جهت که فرد می تواند آن را به دلخواه خود صرف امور مقبول طبع خویش کند - به جایی رسیده که ممکن است شخص از ماهها پیش به طرح ریزی و تمهید مقدمات آن پردازد، و قسمتی از اندوخته های خود را سخاوتمندانه در آن به مصرف برساند.

سابقاً می گفتند که «کار آزادی است» اما شبهه نیست که در محیط کار، قیود و حدودی هست که مانع از تجلی همه استعداد های نهفته و سدی بر گسترش امیال و رغبت های درون خفته فرد می شود. ناچار در اوقات فراغت است که فرد همان می کند که می خواهد و همان می شود که می پسندد و قرائح نهانی خود را بازمی یابد و ابراز می کند. قابلیت فرد غالباً بیشتر در عرصه فراغت جلوه گرمی شود تا در صحنه کار. از این رو اگر تمدن معاصر را تمدن فراغت خوانده اند سخنی به گزاف نگفته اند. اوقات بیکاری نمایشگر فرهنگ و هنر انسانی است که مقتضیات جهان صنعت کمتر به آن مجال چهره نمائی می دهد.

نکته دیگری که قابل ذکر است آن است که در جوار اوقات بیکاری که به فعالیت های سازنده و خویش گسترنده چون هنر، ورزش و مانند آن طی می شود بیش از پیش انواع فراغت هایی که با «فعل پذیری» توأم است رواج پیدا می کند. تماشای فیلم، نظاره مسابقات ورزشی در تلویزیون، گوش دادن به برنامه های رادیو از جمله اموری است که قسمتی قابل ملاحظه از اوقات مردم امروز را می گیرد و گرچه این سرگرمی ها، فعالیت آدمی را بکلی سلب نمی کند اما بیشتر جنبه «فعل پذیری» دارد. نگرانی مریبان و انسان دوستان عصر حاضر در این است

که مبادا آدمی یکسره خود را به سرگرمی‌های غیرفعال رها کند و در دست وسائل ماشینی وقت گذرانی به صورت «آدمک» عاری از اراده و اختیار درآید.

* * *

در جامعه‌های کم‌رشد که اکثریت جمعیت آنها در روستا بسر می‌برد و اساس اقتصاد آنها بر کشاورزی کم‌بهره‌ای نهاده شده است و صنایع و فنون جدید در آنها هنوز چنان بسط نیافته که زحمت انسانی را تقلیل فاحش دهد و ساعات کار را کاهش بسیار بخشد هنوز مسئله «فراغت» چنانکه در جوامع غربی صنعتی مطرح است پیش نیامده است. اما جامعه‌ای چون ایران که در بجهت تحول اقتصادی و انتقال از مرحله کشاورزی کهنه به صناعات تازه است متدرجاً با امر فراغت و مسائل آن آشنا می‌شود و گواه روشن این مطلب آن است که آمارها، همه‌ساله سهم بیشتر هزینه‌های فراغت را در بودجه خانوادگی منعکس می‌کند (۸) و افزایش مسافران تفریح جوی داخلی، ازدیاد شماره مشتریان وسائل ماشینی سرگرمی (چون سینما - تلویزیون - رادیو) و نظائر آن را عرضه می‌دارد. عدد مؤسسات تجاری که اوقات فراغ مردم در آنها می‌گذرد (کافه - رستوران - کلوب و مانند آن) رو به فزونی است و فعالیت‌های فرهنگی و هنری که در ساعات بیکاری صورت می‌گیرد (چون کتاب خواندن، روزنامه و مجله خواندن، دوخت و دوز، گلپروری و اموری بر این سیاق) به سوی توسعه می‌گراید و این جمله حکایت از آن می‌کند که مطالعه وقت گذرانی در جامعه ایرانی در این مرحله انتقالی بس آموزنده است و فوایدی از جهت جامعه‌شناسی نظری بر آن مرتب است که شاید به همان اندازه از بررسی جامعه‌ای که در تکامل صنعتی بیش و کم شکل نهایی به خود گرفته است حاصل نگردد.

در این پژوهش که به اول بار در ایران صورت می‌گیرد و ناچار از آمارهای

۸ - طبق بررسی بانک مرکزی ایران از سال ۱۳۳۸ تا سال ۱۳۴۳ هزینه‌های مصرفی سرانه در ده شهر بزرگ، کمتر از چهار درصد افزایش یافته است و حال آنکه افزایش مصرف سرانه دخانیات و هزینه تفریحات معادل ۳۵ درصد؛ ازدیاد هزینه تعلیم و تربیت و مطالعه بالغ بر ۸۷ درصد و از آن مسافرت و ایاب و ذهاب حدود ۱۳ درصد بوده است. هزینه‌های مصرفی سرانه در ۲۲ شهر کوچک طی ۵ سال مذکور حدود ۲۲ درصد کاهش یافته و حال آن که جمع هزینه‌های مربوط به دخانیات - تفریحات - تعلیم و تربیت و مطالعه - ایاب و ذهاب و مسافرت حدود ۴ درصد فزونی گرفته است. معذک ناگفته نباید گذاشت که سهم تفریحات - مطالعه و تعلیم و تربیت، ایاب و ذهاب و مسافرت در بودجه ساکنان شهرهای بزرگ بیشتر از اهالی شهرهای کوچک است و در عوض مصرف سرانه دخانیات در شهرهای کوچک برتری دارد. آمارهای دیگر به جای خود خواهد آمد.

محدود و مطالعات پراکنده و اطلاعات نارسائی که در این زمینه هست مدد می‌جوید و غرضی جز راه‌گشائی بر تحقیقات منظم و دقیق آینده ندارد مباحث ذیل به ترتیب مطرح می‌شود:

- ۱ - موارد و مواقع فراغت در ایران
- ۲ - اغراض و مقاصد فراغت
- ۳ - صور و انواع وقت‌گذرانی
- ۴ - مؤسسات مخصوص گذراندن اوقات فراغت
- ۵ - نیروی انسانی شاغل در امور مربوط به فراغت
- ۶ - فراغت در گروه‌ها و طبقات مختلف
- ۷ - پاتولوژی «تفریحات»

در پایان نیز یادداشتی درباره تاریخ مجمل تفریحات در ایران خواهد آمد و شیوه‌های مختلف وقت‌گذرانی در این جامعه از دیرباز تا کنون بیان خواهد شد.

جمشید بهنام - شاپور راسخ



مردی که گل در دهان دارد

از: لوئیجی پیراندلو
Luigi Pirandello

بازیکنان :

مردی که گل در دهان دارد
مشتری کم حرف

اواخر نمایش ، در مواردی که اشاره شده ، زنی بالباس سیاه و
کلاهی کهنه و پردار، در گوشه‌ای دیده می‌شود .

صحنه :

در انتهای سن، درختان خیابان و چراغهای برق را که از بالای
برگها نمایانند، می‌بینیم . در دو طرف ، آخرین خانه هائی که به این
خیابان راه دارند . در میان خانه‌ها ، در طرف چپ ، يك كافه ارزان
شبانه روزی، با صندلیها و میزهای کوچکی که در پیاده رو چیده شده‌اند.
در طرف راست ، در مقابل ، يك چراغ خیابان که روشن است. در طرف
چپ ، جائی که دو خیابان برخورد می‌کنند ، چراغ دیگری وجود
دارد که جزء خانه‌ای است که در آن گوشه قرار گرفته؛ آن هم روشن است.
گاهگاه ، نواهای لرزان يك ماندولین، از دور دست به گوش می‌رسد.
وقتی که پرده بالا می‌رود ، مردی که گل در دهان دارد ، پشت
يك میز نشسته و در سکوت به مشتری کم حرف نگاه می‌کند که میز بعدی
را اشغال کرده . مشتری کم حرف مشروب مخلوط با یخ خودش را با
يك نی می‌مکد .

مرد : خوب ، می‌خواستم بگویم که ... بفرمائید ؛ یکی از آن نوع
آدمها که مطیع قانون است . شما از ترن عقب ماندید ؛
مشتری : فقط يك دقیقه . به ایستگاه رسیدم و دیدم که بی‌پیر تازه راه
افتاده .

مرد : می‌توانستی به دنبالش بدوی .
مشتری : البته - اما این بسته‌های لعنتی . من مثل يك اسب بارکش
پیر بودم که هیکلش زیر بار مخفی شده . احمقانه نیست ؟ اما ، شما می‌دانید

که زنها چطور هستند ، سفارش ، سفارش ، سفارش ! هرگز تمام نمی شود .
خدایا ! می دانید چقدر طول کشید تا انگشتهایم نخ این بسته ها را پیدا کردند ؟
وقتی که از تا کسی پیاده شدم ، درست سه دقیقه وقت گرفت . در هر انگشت ،
دو بسته .

مرد : چه منظره ای ! می دانی اگر من بودم چکار می کردم ؟ توی
تا کسی جا می گذاشتمشان .

مشتری : زنم چی ؟ دخترهایم ؟ و تمام زنها دیگر ؟

مرد : آنها قدقد می کردند و من هم از آن لذت می بردم .

مشتری : مثل اینکه شما نمی دانید زنها وقتی که توی ده هستند ، چطور
زنجموره می کنند .

مرد : خوب می دانم چطور آه و ناله می کنند (مکث) به آدم می گویند
که هیچ چیز احتیاج ندارند ، می توانند با هیچ زندگی کنند .

مشتری : بدتر ، آنها وانمود می کنند که دارند پول پس انداز می کنند .
به یکی از آن دهکده ها می روند - هر چه زشت تر و کثیف تر ، بهتر ، و بعد اصرار
دارند که پرزرق و برقترین لباسهایشان را بپوشند ، زنها ! اما من فکر می کنم
که ذاتشان همین است . « اگر به شهر می روی ، می توانی یکی از این چیزها
را برایم بخری - و یکی از آن چیزها را - و آیا خیلی زحمت دارد اگر برایم
یکی از... » آیا خیلی زحمت دارد « و چون همسایه دیوار به دیوار هستیم... »
« عزیزم ، راستی چطور انتظار داری که سه ساعت ، تمام این کارها را انجام
بدهم ؟ » چرا نمی شود ؟ نمی توانی يك تا کسی بگیری ؟ ، و بدتر از همه اینجاست ،
چون روی سه ساعت حساب کرده بودم ، کلید خانه توی شهرمان را برنداشتم .
مرد : پس این طور ؟ جالب است .

مشتری : بسته هایم را در ایستگاه گذاشتم - توی اطاق امانت . بعد
برای شام به يك رستوران رفتم و پس از آن به تئاتر - که عصبانیتم فروکش کند .
از گرما داشتم خفه می شدم . وقت بیرون آمدن به خودم گفتم « وحالا چکار
بکنم ؟ ساعت از دوازده گذشته . تا ساعت چهار صبح ترنی وجود ندارد . اینهمه
ناراحتی و درد سر برای چند ساعت خواب ؟ به پول بلیطش نمی ارزد . بنا بر این
در اینجا هستم . شما تمام شب باز هستید ، بله ؟

مرد : بله ، تمام شب . (مکث) . پس بسته هایتان را توی اطاق امانت
گذاشتید ؟

مشتری : چرا سؤال می کنید ؟ فکر نمی کنید که جایشان امن باشد ؟
آنها را خوب بسته بودند و...

مرد: اوه ، بله ، مسلم است ، مسلم است ! (مکث .) مطمئنم که در جای امنی هستند . می دانم که این فروشنده ها چطور بسته هایشان را می بندند . آنها در این کار تخصص نشان می دهند . همین حالا دستهایشان را می توانم ببینم . چه دستهایی ! يك قطعه بزرگ کاغذ را برمی دارند . کاغذ کلفت . بايك نوع رنگ مایل به سرخ ؛ با خطوط موج - آدم از تماشا کردنش لذت می برد! چقدر صاف ، می توانی کاغذ را به گونه ات بفشاری و احساس کنی که چقدر سرد و ظریف است ...

آن را روی پیشخوان پهن می کنند ، وبعد باچه ظرافتی پارچه شما را در وسط آن می گذارند - پارچه ظریف ، بادقت تناسله . با پشت دست یکی از لبه های کاغذ را بالای می آورند ، و لبه دیگر را پایین می برند و دولبه را باهم ، با ظرافت تامی کنند - چقدر میزان و مرتب ... و گوشه های کاغذ را به صورت مثلثی که رأسش اینطور به داخل برگشته ، درمی آورند . بعد يك دست را به طرف گلوله نخ دراز می کنند ، و بطور غریزی ، با اندازه لازم ، نخ را می کشند و آنقدر با سرعت بسته را می بندند که شما حتی فرصت نمی کنید که ذوق آنها را ... حسین کنید - حلقه کوچک نخ برای انگشت شما آماده است .

مشتری: معلوم است که به این موضوع خیلی توجه کرده اید ؟

مرد: بله ، آقای عزیز ؛ روزهای دراز . علاوه بر آن می توانم يك ساعت تمام جلو ویتترین يك مغازه بایستم . من خود را در ویتترین ها گم می کنم . مثل اینکه من آن قطعه پارچه ابریشمی هستم ، و دوست دارم که آن قطعه ابریشم ، یا آن قطعه گلابتون ، و یا آن نوار سرخ یا آبی رنگ باشم که دخترک فروشنده با مترش آن را اندازه می گیرد - دیده اید که قبل از بسته بندی با آن چکار می کنند ؟ آن را دور شست و انگشت کوچک دست چپ به صورت دو حلقه در می آورند ! (مکث .) من خریدارها را که بسته هایشان را به انگشت گرفته اند ، و یا در دست و یا زیر بغل دارند ، تماشا می کنم که رد می شوند . تا موقعی که از نظر محو شوند ، نگاهم به آنهاست . آه ، من چقدر تخیلات دارم ، تخیلات بسیار و توأصلا از آنها خبر نداری ، و چطور می توانی خبر داشته باشی ؟ (مکث . سپس با قیافه گرفته ، مثل این که با خودش حرف می زند :) با این همه ، مؤثر است :

مشتری: چه چیز مؤثر است ؟

مرد: چسبیدن ... به زندگی . با تخیلات . مثل علفهای هرزه در اطراف نرده های باغ . (مکث) آرامشان نمی گذارم ... مقصودم تخیلاتم است ... می چسبم ، با تخیلاتم به زندگی دیگران می چسبم ... همیشه ... البته ، نه آدمهایی

که نمی‌شناسم. این کار را نمی‌توانم بکنم. دلخور کننده است؛ اگر آنها بفهمند استفرانم می‌گیرد. نه؛ فقط مردم بیگانه. تخیلاتم با آنها آزادانه کارش را انجام می‌دهد. البته، نه بلهوسانه. آه، من از کوچکترین چیزی که درباره آنها بفهمم استفاده می‌کنم. تو نمی‌دانی که تخیلات من چطور کار می‌کند. من به داخل نفوذ می‌کنم. به داخل. خانه این مرد - یا مرد دیگر را - می‌بینم. در آن زندگی می‌کنم. احساس می‌کنم که متعلق به آنها هستم. و یواش یواش متوجه می‌شوم... می‌دانید که یک خانه، هر خانه قدیمی، هوای مخصوص به خودش را دارد، و چیز خاصی در هوای آن موجود است؟ خانه خودت؟ خانه من؟ البته، تو در خانه خودت آن را دیگر متوجه نمی‌شوی؛ آن هوای خودت است، هوای زندگی خودت است، اینطور نیست؟ هه، هه. می‌بینم که موافقی.

مشتری: من فقط مقصودم این بود که... ای، فقط فکر می‌کردم که چقدر از این تخیلات لذت می‌برید.

مرد: (دلخور. بعد از لحظه‌ای تفکر:) لذت؟ من فقط...!

مشتری: لذت، بله. من می‌فهمم که...

مرد: بگو ببینم. آیا هرگز به یک پزشک مشهور مراجعه کرده‌ای؟

مشتری: من؟ برای چه؟ من که مریض نیستم!

مرد: برای این پرسیدم که بدانم آیا هرگز اطاق انتظار یک دکتر

خوب را دیده‌اید... پراز بیمارانی که در انتظار نوبتشان هستند؟

مشتری: آها، بله. یک دفعه دختر کوچکم را بردم. ناراحتی

عصبی دارد.

مرد: خوب، لازم نیست بیماریش را به من بگوئید. مقصودم اطاقهای

انتظار است... (مکث.) هیچوقت خوب به آنها توجه کرده‌اید؟ نیمکت کهنه

با روکش تیره رنگ، صندلیهای روکش دار که معمولاً یک دست نیستند...

صندلیهای دسته‌دار؟ چیزهایی که در حراج خریده شده و بر حسب اتفاق، برای

راحت بیماران، در آنجا جمع شده‌اند. آنها به خانه دکتر تعاق ندارند. دکتر

برای خودش، برای همسرش و دوستان همسرش، اطاقی از نوع دیگر دارد.

با اثاثیه زیاد، زیبا... و اگر یکی از صندلیهای اطاق نشیمن را برداری و در

اطاق انتظار بگذاری، مثل یک انگشت زخمی به چشم می‌خورد. نه اینکه اطاق

انتظار ناجور باشد - البته چیز بخصوصی وجود ندارد، کاملاً معمولی است، کاملاً

احترام آمیز... دلم می‌خواهد بدانم وقتی که با دختر کوچکت رفتی، خوب

به صندلی‌ای که رویش نشستی نگاه کردی؟

مشتری : هوم ، نه ، فکر نمی کنم .

مرد : البته که نه . تو مریض نبودی ... (مکث.) اما ، اغلب حتی مریض ها هم متوجه نمی شوند . آنها سرگرم بیماری خودشانند . (مکث) بعضی از آنها ، هر قدر که بنشینند ، فقط به انگشتشان - که آثاری بی معنی روی دسته براق صندلی می گذارد - خیره می شوند . آنها فکر می کنند - بنابراین نمی بینند (مکث) و وقتی که شما از مطب بیرون می آید ، از اطاق انتظار ردمی شوید و صندلی ای را که رویش نشسته بودید ، می بینید که مانند لحظه قبل ، در انتظار محکومیت بیماری ناشناس می باشد ، چه احساسی به شما دست می دهد ! حالا بیمار دیگری رویش نشسته و مرض مرموز خودش را در آغوش گرفته یا خالی است . آه ، چقدر خونسرد به نظر می رسد - در انتظار آقای ایکس است که بیاید و رویش بنشیند . (مکث.) چه می گفتیم؟ آه ، بله . لذت بردن از تخیلات درباره چیزها . و من یکدفعه به یاد یکی از صندلیهای آن اطاقهای انتظار افتادم . چرا؟

مشتری : بله ، حتماً ...

مرد : تواز رابطه اش خبرنداری . من هم همینطور . (مکث) اول خیالی به فکر راه پیدا می کند و بعد يك خیال دیگر ؛ با هم بی ارتباطند ، و با اینهمه در نظر آدم .. بی ربط هم نیستند ... برای خودشان دلایلی دارند ، از تجارب آدم سرچشمه می گیرند . البته باید تظاهر کنید که اینطور نیست . وقتی که صحبت می کنید باید آنها را فراموش کنید . این ارتباطها ، اغلب مواقع چقدر غیر منطقی است . (مکث) شاید رابطه اش این است . گوش کن . آیا به نظر شما ، آن صندلیها از اینکه فکر کنند کدام مریض بعداً رویشان خواهد نشست ، لذتی می برند ؟ و اینکه چه مرضی در وجود آن شخص لانه کرده ؟ و بعد از دیدن پزشك ، به کجا خواهد رفت و چه خواهد کرد ؟ البته که صندلیها لذت نمی برند . برای من هم همینطور است . من هم لذتی نمی برم . آن صندلیهای بینوا در آنجا هستند و من هم در اینجا . آنها آغوششان را برای بیماران دکتر باز می کنند ، من هم همینطور ... آغوشم را به روی این و آن بازمی کنم . مثلاً برای شما . و با اینهمه لذتی نمی برم ... اصلاً ... از ترنی که جامانده ای ، از خانواده ای که در ده ، در انتظار ترن است ، و ناراحتیهای کوچک دیگری که داری ...

مشتری : من خیلی ناراحتی دارم ؛ می دانید ؟

مرد : باید خدا را شکر کنی که کم است (مکث.) آقای عزیز ، مردم درد سرهای بزرگی دارند (مکث) . همانطور که گفتم ، احساس می کنم که مجبورم پیوسته با تخیلاتم ... به زندگی دیگران ... بچسبم . با اینهمه لذتی از

آن نمی‌برم. حتی توجهم را هم جلب نمی‌کند؛ و کاملاً برعکس است - کاملاً... انسان می‌خواهد بداند که ناراحتی‌هایش چیست تا فقط به خودش ثابت کند که زندگی احمقانه و پوچ است! برای اینکه انسان اهمیت ندهد که دارد آن را به پایان می‌رساند! (بسیار خشمگین) برای اینکه ثابت کند که باید کارهایی بکند، ها؟ و آدم به گواه احتیاج دارد، به هزار و یک نمونه محتاج است، و... باید... تأثیر ناپذیر باشد. برای اینکه، خوب، برای اینکه آقای عزیز، چیزی وجود دارد - ما نمی‌دانیم از چه ساخته شده، ولی وجود دارد - و ما همه آن را احساس می‌کنیم؛ آن را مانند دردی در گلو احساس می‌کنیم - این عطشی برای زندگی است. عطشی که هرگز فرو نمی‌نشیند - که هرگز نمی‌تواند فرو بنشیند - چون زندگی - زندگی‌ای که ما آن را لحظه به لحظه می‌گذرانیم - خودش بسیار تشنه است. تشنه وجود خودش است و ما هرگز نمی‌توانیم آن را حتی بچشیم! طعم زندگی، مزه و بوی زندگی، همه در گذشته نهفته شده و ما آن را در وجود خودمان حمل می‌کنیم. یا تقریباً همیشه در یک فاصله با ما قرار گرفته و ما بوسیله رشته باریکی با آن پیوند داریم، رشته خاطرات. بله، خاطراتمان ما را پیوند می‌دهد با... چه؟ با این حماقت، با این بی‌آرامی‌ها، با این تخیلات احمقانه و پیگیریهای مجنونانه. بله، با آنچه که امروز بی‌آرامی است، حتی آنچه که امروز بدبختی است، بدبختی عظیم؛ ببین! چهار سال می‌گذرد، پنج سال می‌گذرد، ده سال و هیچکس نمی‌داند که چه مزه و طعمی دارد، چه اشکهایی که برای آن ریخته شده. زندگی! زندگی! فقط می‌توانی به از دست دادن آن فکر کنی... مخصوصاً اگر موضوع شمارش روزها در کار باشد (در این لحظه سرزن سیاهپوش در گوشه‌ای دیده می‌شود). نگاه کن او را می‌بینی؟ در آن گوشه! آن زن را می‌بینی، که در حقیقت سایه یک زن است؟ حالا پنهان شده.

مشتری: چی؟ کی بود؟

مرد: ندیدی؟ الان پنهان شد.

مشتری: یک زن؟

مرد: زن من.

مشتری: آه، همسر شما؟ (مکت.)

مرد: او مواظب من است. ای کاش بعضی مواقع می‌توانستم بروم و یک

اردنگی بز نمش! گرچه فایده‌ای نداشت. مثل سگ و لگرددکله شق است. هرچه بیشتر لگدش بزنی، جلوتر می‌آید. (مکت.)

تو نمی توانی تصور کنی که این زن بخاطر من چه رنجی می برد. غذا نمی خورد. اصلاً نمی خوابد. فقط مرا، اینجا و آنجا، تعقیب می کند. شب و روز. از يك فاصله. ممکن است هر چند وقت يك بار لباسهایش را - و آن کلاهش را که به کفش کهنه شبیه است - ماهوت پاك کن بزند. او دیگر زن نیست. فقط ... يك عروسك پارچه ای. موهایش دارد سفید می شود، بله، غبار سفید، برای همیشه روی سرش نشسته است؛ واو، فقط، سی و چهار سال دارد. (مکث.) مرا ناراحت می کند. باور نمی کنی که چقدر باعث ناراحتیم می شود. بعضی مواقع بقیه اش را می گیرم، تکانش می دهم و فریاد می کشم: «تو احمقی!» او تحمل می کند. فقط در آنجا می ایستد و نگاه می کند. آه، آن نگاه! حتی ناخنهایم به خارش می افتند. احساس می کنم که می خواهم خفه اش کنم! ولی، البته اتفاقی نمی افتد. فقط صبر می کند تا کمی دور بشوم. بعد دوباره به تعقیب من ادامه می دهد. (زن سیاهپوش دوباره سرش را به جلو می آورد.) ببین! باز هم سراو در آنجا معلوم است.

مشتری: زن بدبخت!

مرد: زن بدبخت؟ می دانی چه می خواهد؟ می خواهد که من در خانه بمانم و ناراحت نباشم - راحت و آرام - و بگذارم که بامن مهربان باشد، از من مواظبت کند، ظرافت زنانه اش را به من نشان بدهد... خانه! اطاقها مرتب و منظمند، اثاثیه ظریف و يك دست، سکوت حکم فرمائی می کند؛ - بهر جهت يك وقت اینطور بود. سکوت.. که باتيك تاك ساعت اطاق ناهار خوری میزان شده. (مکث) این چیزی است که می خواهد! فقط می خواهم که تو مضحك بودن آن را ببینی! مضحك نیست؟ بدتر از آن! ظالمانه است؛ خوفناك است! می دانید؟ شهر مسینا Messina و یا آوه زانو Avezzano* را در نظر بگیر. فکر کن که اگر مردم آن شهرها می دانستند که زلزله ای خواهد آمد، خیال می کنید که می توانستند همین طور بنشینند؟ فکر می کنید می توانستند خیلی ساده، آرام در نور ماهتاب بنشینند و منتظرش باشند؟ بادقت خطوط دل انگیز خیابانها و میدانها را حفظ کنند؟ و يك ذره از نقشه کمیسیون نقشه برداری شهر پا فراتر نگذارند؟ تو دیوانه ای. مردم آن شهرها همه چیز را زمین می گذاشتند و پاشنه مایشان را ور می کشیدند. هر خانه، هر سنگ و هر چوبی به راه می افتاد. (می چرخد به طرف مشتری.) قبول داری؟

مشتری: (ترسیده) خوب ...

* مسینا شهری است در جزیره سیسیل که در سال ۱۹۰۸ زلزله آن را

ویران کرد.

مرد : فقط فکر کن که اگر مردم می دانستند ؟ مردم شهرهای آوه زانو و مسینا، آیا آرام لباسهایشان را می کنند و به رختخواب می رفتند؟ لباسهایشان را تا می کردند و کفشهایشان را بیرون در می گذاشتند ؟ توی رختخواب می خریدند و از احساس تمیز بودن ملافه های تازه شسته شده لذت می بردند ؟ اگر می دانستند که - در عرض چند ساعت - خواهند مرد ؟ آیا فکر می کنی که ممکن بود ؟

مشتری : شاید همسر تو ...

مرد : بگذار حرفم را تمام کنم (از نو شروع می کند :) اگر مرگ، آقای عزیز ، اگر مرگ يك نوع حشره عجیب و کثیفی بود که ... روی تو می نشست و بی خبر ترا در خویش می گرفت ، می توانیم بگوئیم که ... تو در خیابان راه می روی . ناگهان عابری ترا متوقف می کند و - در حالی که شست و انگشت سبابه اش را با احتیاط جلو آورده - می گوید: « ببخشید آقا ، آقای محترم، مرگ روی شما جا گرفته ؛، و با شست و انگشت سبابه ای که محتاطانه جلو آمده ، آن را می گیرد و توی جو پرت می کند . آیا عجیب نخواهد بود؟ اما ، مرگ يك حشره نیست . او روی بسیاری از مردم که در شهر قدم می زنند، نشسته - هر قدر هم که افکار آنها از مرگ بدور باشد ، هر قدر هم که بی خیال باشند . آنها آن را نمی بینند . در فکر آنند که فردا چه خواهند کرد . اما ، من (از جایش بلند می شود) .. نگاه کن ، آقای عزیز ، بیا اینجا (مشتری را بلند می کند و به زیر چراغ روشن می برد .) زیر چراغ . بیا اینجا . می خواهم چیزی را به تو نشان بدهم . نگاه کن ! این طرف ، کمی پائین تر از سبیل من . این غده کوچک را می بینی ؟ به رنگ ارغوانی تند ؟ می دانی آن را چه می نامند ؟ اسم شاعرانه ای دارد . بمعنی چیزی ظریف و شیرین مانند آب نبات . اپتیولیوما Epithelioma . غده سرطانی . دست بزن ؛ نرم و ظریف نیست ؟ می دانید ؟ مرگ يك بار از پهلوی من رد شد . این را در اینجا قرارداد ... گلی در دهان من و گفت « نگاهش دار ، رفیق شفیق من بعد از هفت ماه به تو سر می زنم - و یا شاید ده ماه (مکث.) حالا به من بگو . تو بمن بگو . آیا می توانم، همان طور که آن زن غمزده می خواهد، آسوده در خانه بنشینم ... با این گلی که در دهان دارم؟ (مکث.) من سرا و فریاد می کشم؛ « پس می خواهی که من ترا ببوسم ، ها ، « در بله . بله ، مرا به بوسه ، می دانید چکار کرد ؟ چند هفته پیش سنجاقی برداشت و روی لبش - اینجا را - درید و بعد سرم را گرفت و کوشید مرا ببوسد . کوشید که روی لبم را ببوسد . گفت که می خواهد با من بمیرد. (مکث.) او دیوانه است . (خشمگین) من توی خانه

نمی‌مانم! هرگز! فقط دلم می‌خواهد که جلو ویتترین مغازه‌ها بایستم و ذوق
 فروشنده‌ها را تحسین کنم. زیرا، می‌دانید، اگر لحظه‌ای، ثانیه‌ای مشغول
 نباشم، اگر زمانی تهی بمانم - می‌دانید که مقصودم چیست؟... بله، یک زندگی
 را، بدون اینکه فکرش را بکنم، نابود کنم؛ ممکن است زندگی موجودی را
 از روی زمین محو کنم. حتی کسی را که نمی‌شناسم - شاید کسی مثل تو - کسی که
 از ترنش عقب مانده. (می‌خندد) البته، فقط شوخی می‌کنم (مکث). حالا
 خواهم رفت. (مکث). شخصی را که خواهم کشت، کسی جز خودم نخواهد بود.
 (مکث). در این فصل یک نوع زردآلوی مخصوصی وجود دارد. میوه خوبی است.
 چطور آن را می‌خورید؟ با پوست و چیزهای دیگر؟ آنها را درست نصف می‌کنید،
 بادو انگشت از جهت درازا، آنها را می‌گیرید؛ اینطوری... و بعد (قورت
 می‌دهد). چقدر آبدار! لذت صرف، مثل لبهای یک زن (می‌خندد). دلم می‌-
 خواهد سلام گرم مرا به همسر خوبت و دخترانش، در آن خانه روستائی برسانی
 (مکث). خیال می‌کنم آنها... خیال می‌کنم که در وسط یک چمنزار سبز و
 قشنگ، بالباسهای سفید و یا آبی روشن، در سایه... (مکث). ممکن است فردا
 صبح که به آنجا می‌رسی لطفی درباره من بکنی؟ به حساب من، دهکده شما
 مقداری از ایستگاه راه آهن فاصله دارد. صبح زود است. تو پیاده می‌روی. ممکن
 است اولین دسته علف را که در کنار جاده می‌بینی تعداد برگهایش را بشماری؟
 فقط برگهای علف را بشمار. تعداد آن شماره روزهایی خواهد بود که من زنده
 خواهم ماند (مکث). آخرین تقاضا: دسته بزرگی را انتخاب کن (می‌خندد).
 پس: شب بخیر! (مرد در حالی که آهنگی را که ماندولین در دوردست می‌نوازد،
 از میان لبهای بسته زمزمه می‌کند، دور می‌شود. به حاشیه طرف راست نزدیک
 می‌گردد. اما، در محلی مشخص - همسرش به یادش می‌آید - برمی‌گردد و
 دزدکی از جهت مخالف می‌رود. مشتری - با حالت کم و بیش مبهوت - او را با
 نگاه تعقیب می‌کند.)

پرده

ترجمه: حفظ الله بریری

پشتو

زبان دلچسب

پشتو زبانی است دلچسب و جالب و دارای ویژگیها ؛ برخی از این ویژگیها را در گفتارهای پیش نوشتیم و برخی را در این گفتار بر خواهیم شمرد. پشتو زبانی است آریائی ولی آریائی ایرانی و نه آریائی هندی . به عبارت دیگر پشتو از گروه به اصطلاح اوستائی می باشد و نه از گروه سانسکریتی. زبانهای ایرانی را بر دو بخش کرده اند؛ شرقی و غربی. پشتو و آسی (در قفقاز) و منجی و واخی و یغنا بی و لهجه های پامیری از بخش شرقی هستند و پارسی و کردی و سری و بلوچی و گیلکی و مازندرانی و تالشی و اورموری و پراچی و لهجه های مرکزی و جنوب شرقی ایران از بخش غربی . منظور از این بخش کردن نشان دادن ریشه باستانی این زبانها است که در زمانهای کهن در بخش شرقی ایرانویج بوده اند یا بخش غربی آن زیرا امروز در نتیجه کوچهای پی در پی و پیچ در پیچ وضع بهم خورده و بلوچی و اورموری و پراچی که از زبانهای غربی می باشند اکنون در سرزمینهای شرقی هستند و آسی که شرقی است در غرب جاگزین شده و همین طور زبانهای دیگر در فلات بزرگ پخش و پراکنده شده اند و برخی از فلات هم سر از یر شده بر نشیبها و دشت های همسایه پخش شده اند.

اما پشتو زبان شرقی است و در شرق استوار مانده و اگر هم گسترشی پیدا کرده بیشتر به سوی شرق بوده است. همانطور که گفتیم پشتونان از جایی که شاید در شمال تر بوده آمده ، در کوهستان سلیمان آباد شدند و با وجود آنکه از همان آغاز گرفته تا امروز تک تک و یادسته دسته به این سوی و آن سوی ، به ویژه به سوی جلگه های شبه قاره هند و پاکستان ، مهاجرت می کنند، هنوز مرکز پشتونان و پشتو همان کوهستان بزرگ مانده است .

گفتیم پشتو از گروه اوستائی است ولی این زبان چندان در همسایگی زبانهای هندی بویژه لهندا (Lahndâ) و سندی (Sindhi) و لهجه های

دردی (dadric) که پیش از زمان ریگ وید از زبان‌های هند و ایرانی جدا گردیدند، مانده است که واژه‌های انبوهی را از آنها گرفته و از آن خود ساخته است. نه تنها این بلکه به علت این همسایگی و پذیرفتن این واژه‌ها و کمال همنشین در آن اثر کرده، و همان‌طور که در گفتار نخست دیدیم، صداهائی را آموخته که از آن هندی است و برای نوشتن این صداها حرف‌های ویژه‌ای در الفبا گنجانده است.

با این همه پشتو ویژگی و اصالت خود را نیک نگه داشته است .

دیگرگونی زبان

انگیزه‌هایی که زبانی را دیگرگون سازند چندین باشند که بزرگترین آنها گذشت زمان و آمیزش با بیگانگان است. گذشت زمان واژه‌ها را سائیده و مالیده آسانی و روانی آهنگ و تلفظ می‌بخشد، ولی از چهار چوب دستور بیرون نمی‌آورد. اما آمیزش با بیگانگان اگر به صورت گرفتن و پذیرفتن واژه‌هایی باشد که به آنها نیاز دارد، زبان را غنی و رسا می‌سازد و اگر به صورت آن باشد که شماره بزرگی از بیگانگان، چاروناچار، زبان خود را رها کرده آن زبان را پذیرند و به آن به گفت و گو پردازند، چون آن زبان مادری و طبیعی آنان نباشد، هر چه آسان بر زبان آید و روان گردد، گویند و از همه دستورهای دشوار پرهیزند و دوری جویند، زبان را از چهار چوب دستوری بیرون سازند. در نتیجه زبان ساده و آسان گردد.

پس زبانهائی که از لحاظ دستور خود را بهتر نگهداشته‌اند، کمتر با بیگانگان در آمیزش بوده‌اند و اگر هم آمیزشی داشته‌اند، تنها در گرفتن و پذیرفتن واژه‌ها بوده است. این گونه زبانهارا می‌توان خود پرور نامید. ولی زبانهائی که نه تنها با بیگانگان آمیزش واژه‌پذیری داشته‌اند بلکه جهانگیر گردیده، بر زبانها و نیم زبانهای دیگر، چه از گروه خود و چه از گروه‌های دیگر و چه از زبان‌های بیگانه بیگانه، چیره شده و مردمان بسیاری را از آن خود گردانیده‌اند، دستورهای دشوار را کنار گذاشته، آسان گو و آسان فهم گردیده‌اند. در اینجا بهتر است که نخست چند مثال زنده از چند زبان آریائی ولی غیر ایرانی بیاوریم و سپس پردازیم به اصل گفتار خود. اردو زبانی است که از آمیزش هندی و ایرانی در همین چند سده گذشته پدید آمده است ولی چون تنها واژه‌های پارسی و پشتو و عربی و ترکی را در خود پذیرفته، دستور زبان کمابیش دست نخورده مانده و با آنکه می‌توان ۸۰ درصد واژه‌های پارسی را در عبارت با آسانی گنجانند باید همه دستورهای ویژه زبان هند را رعایت کرد.

پیش از ۱۰۶۶ میلادی که هنوز ویلیام فرمانروای نورماندی در فرانسه

انگلستان را نگشوده بود، زبان انگلیسی (انگلساکسون) و آلمانی از لحاظ دستور بسیار همانند یکدیگر بودند و دارای همهٔ صرفهای دشوار اسم و ضمیر و فعل و غیره بودند ولی همینکه شمارهٔ بزرگی از نرمانان فرانسه انگلیسی را فرا گرفته به عنوان زبان خود پذیرفتند، این زبان بسیاری از ویژگیها را از دست داد و نسبتاً زبانی آسان و ساده گردید، در حالی که آلمانی در میهن کهن خود با همهٔ آن پیچ و خمهای صرفی خود بجای مانده است.

این است که می بینیم بیشتر زبانهای غربی ایرانی که به تندی در سرتاسر فلات، بویژه در بخشهای میانی و غربی، گسترش یافته مردمان بیشماری را که به زبانهای گوناگون گفتگو می کردند در بر گرفته به راه خود در آوردند و در نتیجه آسان و روان گردیدند، ولی بیشتر زبانهای شرقی از یک سوی هنوز کمابیش در سرزمینهایی هستند که میهن اصلی آریایان (ایرانویج و سرزمینهای همبستهٔ آن) بوده اند و از سوی دیگر کمتر بیگانگان را بطور دستجمعی به خود راه داده اند، ویژگی دستور را بسی بهتر نگهداشته اند.

پشتومذکر و مؤنث، مفرد و جمع دارد، جمعهای گوناگون دارد، صرفهای جداجدائی از اسم و ضمیر و صفت و فعل دارد، پنج نوع مصدر دارد، و صورتهایی از مصدرهای لازم و متعدی معروف و متعدی مجهول دارد و باید گفت که این دارد و آن دارد. پس جای هیچ شکفتی نیست که پارسی کنونی، با آنکه فرزندان جمند پشت اندر پشت پارسی باستان به شمار می آید، به علت آمیزشها و گسترشهای خود، از لحاظ دستوری از نیای خود بسی دور می نماید ولی پشتو که می توان گفت تنها نیای بزرگوارش با نیای پارسی باستان برادر بود، با آن بهتر جور می آید. اینک برای نمونه چند سطر را که دوست دانشمند افغانی عبدالحی حبیبی در نوشتهٔ خود «نظرة عابرة الی لغة البشتو» (۱) از پارسی باستان گرفته در برابر ترجمهٔ پشتو گذاشته، می آوریم:

پارسی کنونی

بدخواه نبودم

دروغگو نبودم

زورکار نبودم

پشتو

نی اریکه اوم

نی دروجنه اوم

نی زور کره اوم

پارسی باستان

نی اریکه آهم

نی دروجنه آهم

نی زوره کره آهم

ناگفته نماند که این نزدیکی در شالودهٔ دستوری است و گرنه گذشت زمان پیکر واژهها را، همانطور که خواهیم دید، بی اندازه سائیده و مالیده و دیگرگون ساخته و اینجامی توان گفت که درجائی که خودمانیان خود را خداوند

(۱) به زبان عربی، چاپ قاهره

زبان دانسته واژه‌ها را می‌جویند و کوتاه و درهم فرورفته می‌گویند، بیگانگان اگر دستورها را نمی‌توانند بجا آورند، تلفظها را بهتر نگاه می‌دارند و مثال زنده واژه‌هایی است که فرانسویان آنها را جویده و گزیده و «تودماغی» تلفظ می‌کنند ولی انگلیسیان کمابیش با تلفظ اصلی ادا می‌کنند. البته این یکی از علت‌هایی است که واژه‌های پارسی بهتر مانده و مانند پشتو دیگر گون نگردیده است.

بستگی پشتو با اوستا و پارسی

اکنون می‌پردازیم به تجزیه و تحلیل این زبان و همبستگی آن با اوستا و سانسکریت و پارسی کنونی. البته این تجزیه و تحلیل را هر چه ساده‌تر و آسان‌تر فهم‌تر نشان خواهیم داد. نخست برای آنکه همبستگی و درعین حال دیگر گونی را نشان دهیم، از يك تا ده می‌شماریم و واژه‌های صد و هزار را هم می‌آوریم:

پشتو	اوستا	پارسی
yau یو	aeva ایو	يك
dwa دو	dva دو	دو
dre دری	thri ثری	سه
tsalor سلوره	Cathware چثوره	چهار
Pintza پنزه	Panca پنج	پنج
shpazh شپژ	Xshvash خشوش	شش
uwa اوه	hapta هپت	هفت
ata اته	asht اشت	هشت
nah نه	nava نو	نه
las لس	dasa دس	ده
sal سل	sata ست	صد
zaR زر	hazahr هزار	هزار

در گفتار نخست نشان دادیم که چگونه «رس» (rs) و یا «رست» (rst) و یا «رش» (rsh) اوستا و سانسکریت به «شت» (Cht) پشتو گردیده است و نمونه‌هایی هم آوردیم. در اینجا برخی دیگر از این دیگر گونیها را یاد می‌کنیم: (۱) «ه» اوستا در برخی از واژه‌های پشتویا «الف» می‌گردد و یا خاموش

می‌شود:

پشتو	اوستا	پارسی
انا - (anā)	هنا - (hanā)	(پیرزن)

هفت	هپت	اوه
فام	سام Sâma (سانسکریت)	اوم - om
هوم (نام بوته‌ای)	هوم - haoma	اومه - oma

(۲) «خ» اوستا که در برخی از زبان‌های ایرانی «ه» می‌گردد در پشتو خاموش می‌شود:

سرخ	سخر Suxra	سور sūr
تخم	توخمن tauxman	تومن tūman

(۳) «د» اوستا و پارسی باستان و «ز» اوستا «ل» می‌گردد:

ده	دس dasa	لس las
دست	زست zasta	لاس lâs
دود	دمن dunman	لو lû
دام	دامن dâman (ریسمان)	لومه lūma
پی، پای	پاذ pādha	پل pal
پدر	پتر pitar	پلار plâr
دزد	گذ gadha	غل ghal

اکنون که اندکی از این دیگر گونیه‌ها را دریافته‌ایم، برخی از واژه‌های پشتو را برابر اوستا یا سانسکریت و پارسی می‌گذاریم تا هم‌همبستگی و هم‌دیگر گونی روشن‌تر گردد:

مادر	ماتر mâtâr	مور môr
خواهر	خوهر xvahar	خور xôr
برادر	براتر brâtar	ورور vrôr
دختر	دغذر dughdhar	لور lûr
دل	زرد zereda	زره zRa
گوش	گوش gaohsa	غوژ ghvazh
روی، چهره	مک mukh (سانسکریت)	مخ max
روز	روچ roaaa	روز rvadz
شب	خشپ xshaPa	شبه shPa
آذر، آتش	آثر âthra	اور ôr
تار، تاریک	تاشری tânthrya	تور tôr
آب	اپ aP	اوبه ôba

بز	buzā بز	vaz وز
اسب (نر)	aspa اسپ	as اس
اسب (مادیان)	aspâ اسپا	asPa اسپه
گاو	go گو	ghvayai غویی
شتر	ushtra اشتر	ûCH اوش
گوسفند	pasu پسو	pasa پسه
سم	safa سف	sva سوه
شبان	pasuPâna پسوپان	shPân شپون
اشك	likshâ لکشا (سانسکریت)	riCHa رشه
آرد	(areta ارت)	ôra اوره

این بود مثنی از خروار گروه نامهای پشتو و همین طور می توان نمونه هایی از فعل و حرف آورد و همانطور که در گفتارهای بعدی خواهیم دید حتی با اندک تغییری جمله های پشتورا می توان به پارسی سره گردانید.

یکی از ویژگی های پشتو مغلوب کردن برخی از واژه هاست که می توان از آن فهرست درازی ساخت و در اینجا ما تنها سه نمونه می آوریم : روز rvaz به ورز - wrudz (روز) و خپه - xPa به پخه - paxa (پای) و پسخه - pasxa به پخسه - paxsa (مهره دیوار) گردیده است .

در گفتار آینده نگاهی کوتاه به دستور این زبان خواهیم کرد.

علی اکبر جعفری

سلمانى

داستان

رینگ لاردنر Ring Lardner در سال ۱۸۸۵ در نایلز- میشیگان به دنیا آمد. در «آرمر اینستیتوت» شیکاگو تحصیل کرد، دو سال خبرنگار تایمز بود؛ و چهار سال در شیکاگو، سنت لوئیس و نیویورک کار روزنامه نگاری کرد. در طی این دوره طرفداران زیادی به عنوان يك نویسنده ورزشی با قریحه واصل پیدا کرد. اما «مرا می شناسی، آل» او که در حدود ایام جنگ جهانی اول انتشار یافت ثابت کرد که این نویسنده ورزشی مقامی بالاتر از مقام یک خبرنگار ورزشی دارد و در کار خود صاحب تخیل خلاقه‌ای است. با ارائه داستانهای دیگرش روزبه روز شهرت یافت تا اینکه منتقدان بزرگ اعلام کردند که در نحوه کار خود استاد است.

لاردنر توانست در داستانهای خود نمونه‌های مختلف مردم امریکارا با خصوصیاتى که در گفتارشان دارند، نشان بدهد. بعضی از داستان‌های او که درباره بازی کنندگان بیسبال است در این زمینه شاهکارهایی به حساب می‌آید. بارزترین خصوصیت کار او لحن شوخ و طنز آمیزی است که به کار می‌بندد. مانند دیگر نویسندگان طنز نویس از جمله مارک تواین و چخوف آثارش به رنگی از اندوه و فاجعه دارد. داستان سلمانى نمونه‌ای است از این گونه آثار او و در اغلب مجموعه داستانها آمده است. لاردنر در سال ۱۹۳۳ مرد

شاگرد دیگری آوردم که از مردم کارترویل است و روزهای شنبه می‌آید به کمکم. روزهای دیگر خودم می‌توانم تنهایی به کارهایم برسم. خودتان می‌بینید که این‌جا، نیویورک نیست و از این گذشته اغلب بچه‌ها تمام روز را کار می‌کنند و فرصتی ندارند به سلمانى بیایند و سروصورتی صفا بدهند.

شما تازه به این شهر آمده‌اید؟ اینطور نیست؟ شما را این طرفها ندیده‌ام... امیدوارم از اینجا آنقدر خوشتر بیاید که ماندگار شوی. به قول من، شهر ما مثل نیویورک یا شیکاگو نیست اما اوقات نسبتاً خوشی داریم. اگر چه نه به خوشی اوقاتی که هنوز جیم کندال کشته نشده بود. وقتی زنده بود هادمیرز او در شهر

جنگالی راه می انداختند. راستی که اینجا مردم بیش از هر شهر این اندازه ای امریکا می خندیدند. جیم لوده بود و هاد برای او تقریباً حریف خوبی بود. از وقتی جیم مرده، هاد سعی می کند که همانطور سنگول باشد اما وقتی یکی پیدانشود که با آدم دمخور باشد مشکل است. روزهای شنبه با هم خیلی تفریح می کردند. شنبه ها از ساعت چهار به بعد اینجا شلوغ می شود. جیم و هاد درست بعد از شام در حدود ساعت شش پیدایشان می شد. جیم نزدیک خلطدانی روی صندلی بزرگ می نشست. وقتی جیم می آمد هر کس روی این صندلی نشسته بود از جاش بلند می شد و صندلی را به او می داد. آدم فکر می کرد که این صندلی برای او ذخیره شده؛ همانطور که در تماشاخانه صندلی ها را بعضی وقتها ذخیره می کنند.

هاد معمولاً، همیشه می ایستاد یا به این طرف و آن طرف می رفت یا بعضی از شنبه ها، البته روی این صندلی می نشست و اصلاح می کرد.
 بله، جیم یک مدتی روی صندلی می نشست و دهانش را بجز برای تف کردن باز نمی کرد و آنوقت دست آخر به من می گفت: «وایتی!»
 اسم حقیقی من، یعنی اسم کوچکم، دیک است اما این دوروبر همه «وایتی» صدا می کنند. جیم می گفت:
 «وایتی، امشب دماغت مثل غنچه گل سرخ می مونه... حتماً مقداری از ادوکلن ها تو خوردی...»
 آنوقت من می گفتم:

«نه جیم، مثل اینکه تو خودت از این جور چیزها یا بدتر شو خورده باشی.»
 جیم از این حرف خنده اش می گرفت و آنوقت دهن باز می کرد و می گفت:
 «نه، من هیچی نداشتم که بالا بندازم. بدم هم نمیاد یک چیزی بخورم، اگه الکل چوب هم باشه برام فرق نمی کنه.»
 آنوقت هاد میرزمی گفت:
 «برای زنت هم فرق نمی کنه؟...»

همه از حرف او به خنده می افتادند، برای اینکه جیم و زنش میانه شان زیاد خوب نبود. زنش از او طلاق نمی گرفت فقط برای اینکه از نفقه خبری نبود و نمی توانست از خودش و بچه هاش نگهداری کند. زنش هیچوقت نمی توانست جیم را بشناسد. جیم اخلاق خشنی داشت اما آدم خوش قلبی بود.
 هاد و جیم با میل ت ش پارت همه جور تفریحی می کردند. فکر نمی کنم شما «میلت» را دیده باشی. بله، یک سیب آدم داشت که عین هو یک گرمک بود. صورتش را که می تراشیدم، وقتی می رسیدم به زیر چانه اش، هاد با خوشحالی داد می زد:

«آهای وایتی... يك دقیقه صبر کن، پیش از آنکه گرمک را پاره کنی پول شرط بگذاریم و ببینیم کی بهتر می‌تونه حدس بزنه چندتا تخمه داره...»
وجیم می‌گفت:

«اگه میلت انقدر پر خور نبود به جای يك گرمک درسته نصفش را غورت می‌داد که تو گلوش گیر نکنه...»

همه بیچه‌ها قاه‌قاه می‌خندیدند و میلت خودش هم بزور لبخند می‌زد، اگر چه می‌دانست سر به سرش می‌گذارند. جیم يك دلک حساسی بود. ظرف ریش تراشی او، روی طاقچه درست کنار ظرف چارلی و یلزاست. روی ظرف اسمش نوشته شده: «چارلز.م. و ویلر»، این چارلی دارو فروش است و مرتب سه روز در هفته برای اصلاح به سلمانی می‌آید و ظرف ریش جیم کنار ظرف اوست و رویش: «جیمز.ه. کندال...»

جیم دیگر احتیاجی به ظرف ریش تراشی ندارد. اما من فقط به یاد گذشته‌ها ظرف ریش او را می‌گذارم همانجا بماند...»
جیم هم واقعا کسی بود.

سال‌های پیش، جیم برای کنسرو مجبور بود به کار ترویل مسافرت کند. آنجا کنسرو می‌فروختند. جیم باید نصف شمالی ایالت را می‌گشت و پنج روز از هفته جاده‌ها را پامی‌زد. روزهای شنبه سری به سلمانی می‌زد و از تجربه‌های آن هفته‌اش تعریف می‌کرد. خیلی چیزها داشت بگوید. فکر می‌کنم بیشتر به حقه سوار کردن علاقه داشت تا به چیز فروختن. عاقبت بر اثر همین علاقه کارش را از دست داد و یگراست به خانه آمد و به جای اینکه مثل همه بگوید استعفا دادم گفت اخراجم کردند. شنبه‌ای بود و سلمانی پر بود و جیم از روی صندلی بلند شد و گفت:

«آقایون... می‌خوام يك خبر مهمی رو به عرضتون برسونم، از کار با اردنگ بیرونم کردن...»

خوب، همه ازش پرسیدند که شوخی نمی‌کند و گفت نه و هیچکس چیزی پیدانکرد به او بگوید تا عاقبت خودش سکوت را شکست و گفت:

«من کنسرو فروش بودم و حالا خودم کنسروم...»

می‌دانید، جایی که کار می‌کرد کارخانه‌ای بود که غذاها را کنسرو شده می‌ساخت. تو کار ترویل بود و حالا جیم می‌گفت که خودش کنسرو شده. راستی که يك دلک حساسی بود.

جیم وقتی در مسافرت بود، يك حقه بزرگ داشت که سوار می‌کرد. مثلا

سوارترین بود و به شهر کوچکی مثل بله... مثل... مثل... بنتون می رسید... جیم از پنجره ترن به بیرون نگاه می کرد و تا بلو مغازه ای را می خواند، مثلاً یک تا بلو بود: «بزازی هنری اسمیت»

خوب، جیم اسم مغازه و شهر را یادداشت می کرد و وقتی که به مقصدش می رسید یک کارت پستال برای هنری اسمیت در بنتون می فرستاد و نه اسمش را پائین آن می گذاشت و نه امضائی می کرد و روی کارت می نوشت، بله یک چیزی مثل... «از خانمتان راجع به مرد کتاب فروشی که بعد از ظهر هفته پیش با او گذراند، استفسار کنید...» یا «از خانمتان بپرسید آخرین دفعه ای که شما در کارترویل بودید چه کسی او را از دلتنگی بیرون آورد...» وزیر کارت می نوشت «از طرف یک دوست...»

البته هیچوقت نمی فهمید که کار این شوخی ها به کجا می کشید، اما آنچه که ممکن بود اتفاق بیفتد، مجسم می کرد و همین برایش بس بود. بعد از این که کارش را پیش کارترویلی ها از دست داد وضع خیلی منظمی نداشت. آنچه را که با کارهای متفرقه دوروبر شهر به دست می آورد تقریباً همش را بالای جین می داد و اگر دکان ها با خانواده اش راه نمی آمدند آنها از گرسنگی تلف می شدند.

زن جیم به خیاطی افتاده بود، اما هیچکس در این شهر از خیاطی کردن پولی در نیارده. گفتم که باید از جیم طلاق می گرفت، فقط فکر می کردم می تواند از خود و بچه هاش نگاهداری کند. همیشه امیدوار بود که یک روز جیم سر بخورد و دوسه دلاری بیشتر در هفته به او بدهد.

یک موقعی، زنش پیش کسانی که جیم برای آنها کار می کرد می رفت و خواهش می کرد که مواجب جیم را به او بدهند، اما بعد از اینکه یکی دوبار این کار را کرد، جیم با مساعده گرفتن بیشتر مواجبش این راه را به روی او بست. در همه شهر پر کرد که چطور حقه را به خانمش زده. جیم یک اعجوبه حسابی بود. اما با اینکه به زنش رودست زده بود باز هم راضی نشد. اوقاتش از کاری که کرده بود و خواسته بود مواجبش را از چنگش بیرون بیاورد تلخ شده بود. تصمیم گرفت با او تصفیه حساب کند. بله، صبر کرد تا سیرک ایوانس آگهی کرد که به شهر می آید. آنوقت به زن و دو بچه اش گفت که می خواهد آنها را به سیرک ببرد. روز موعود به آنها گفت که بلیط می گیرد و جلومدخل چادرسیرک منتظر آنها می شود. خوب، هیچ قصد نداشت که به آنجا برود یا بلیط بخرد یا هیچ چیز... جین مفصلی زد و تمام روز در قمارخانه رایت بسر برد. زن و بچه هاش انتظار کشیدند و انتظار کشیدند. معلوم است که جیم پیداش نشد. فکر می کنم که زنش یک غاز

توجیهش نداشت و هیچ جای دیگر هم نداشت. دست آخر مجبور شد به بچه‌ها بگوید که بیخودی ول معطلند و آنها چنان گریه را سردادند که انکار هیچوقت گریه‌شان تمامی نداشت.

بله، گویا وقتی آنها گریه می‌کردند، دکتر استیر جلو رفته می‌پرسد چه شده، اما خانم کندال قدی می‌کند و نمی‌خواهد موضوع را به او بگوید. آنوقت بچه‌ها برای او تعریف می‌کنند و دکتر با اصرار بچه‌ها و مادرشان را به نمایش می‌برد. جیم بعد به این موضوع پی می‌برد و این یکی از دلایل هائی بود که با دکتر استیر در افتاد.

دکتر استیر تقریباً یک سال و نیم قبل به اینجا آمد. مرد جوان بی‌اندازه خوش قیافه‌ای است. لباسهایش همیشه طوری است که انکار تازه آنها را از خیاطی گرفته است. دوسه بار در سال به دیترویت می‌رود؛ وقتی که آنجاست باید یک خیاط اندازه‌های تنش را بگیرد و آنوقت به قاعده لباسی برای او بدوزد. لباسها دوبرابر تمام می‌شود، اما سراپا برازنده است و خیلی بهتر از اینکه آدم آنها را از یک فروشگاه خریده باشد. تا چند وقت، هیچ کس نمی‌فهمید که چرا یک دکتر جوان چون دکتر استیر به شهری مثل شهر ما آمده که قبلاً دکتر گمبل و دکتر فوت پیرمريض‌های آن را می‌دیدند و هر دو سالها در اینجا طبابت می‌کردند و تمام مريض‌های شهر بین آن دو تقسیم شده بودند.

آنوقت این داستان در شهر زبان به زبان گشت که محبوبه دکتر استیر او را ترک کرده است، دختری از جایی در شمال پنین سولا، و دکتر استیر برای این به شهر ما آمده که دور از آنجا باشد و موضوع را فراموش کند.

خودش می‌گفت فکر می‌کند که هیچ جایی مثل شهر ما مريض‌های جور-واجور ندارد که از آدم دکتر خوبی تربیت کنند. برای همین منظور به اینجا آمده. بهر حال طولی نکشید که دکتر استیر توانست نان بخور و نمیری دریاورد، اگرچه می‌گویند که دکتر هرگز از هیچ کس طلبکاری نمی‌کند و مردم اینجا مسلماً عادت به مقروض شدن دارند، حتی به من مقروضند. اگر قرضهائی که به من فقط بابت اصلاح سر و صورتشان دارند، می‌پرداختند، می‌توانستم به کارترویل بروم و یک هفته در مدرسه، بمانم و هر شب به یک فیلم بروم. مثلاً همین جرج پاردی... اما بهتر است بدگوئی نکنم...

بله، پارسال، پزشک قانونی ما از انفولانزا مرد. اسمش کین بی‌تی بود. پزشک قانونی بود. بنابراین مجبور شدند که یکی دیگر را به جای او پزشک قانونی بکنند و دکتر استیر را به جای او انتخاب کردند. اول خنده‌اش گرفت و گفت این شغل را نمی‌خواهد، اما آنها وادارش کردند که قبول کند. شغلی نبود

که سرودست برای آن بشکنند و آن چیزی که فهمیدنش همه سال برای مردم آسان است، فقط خرید بذر برای باغهایشان است. اما دکتر از آدم‌هایی بود که اگر پافشاری می‌کردند، به هیچ چیز جواب منفی نمی‌داد.

اما می‌خواهم از پسرک بیچاره‌ای به اسم پل دیکنسون برایتان حرف بزنم. وقتی ده سالش بود از درخت افتاد. با سر به زمین آمد و یک چیزش شد که دیگر هیچوقت آدم درست و حسابی نشد. هیچ جاش عیب نکرده بود فقط خنگ بود. جیم کندال «کو کو» صداش می‌زد. اسمی است که جیم روی هر کسی که مغزش پاره سنگ می‌برد می‌گذاشت. به کله آدمها می‌گفت «لویا». این یکی از خوشمزگی‌هاش بود که به کله‌ها می‌گفت «لویا» و به خل‌ها می‌گفت «کو کو». می‌گفت پل بیچاره دیوانه نیست فقط یک کمی خنگ است.

هر شوخی که فکرش را بکنید با پل می‌کرد. می‌فرستادش به گاراژ و ایت فرانت به دنبال آچار چپ دست می‌مونی... البته آچاری به این اسم وجود ندارد.

یک وقت اینجا یک بازار مکاره درست کرده بودند و یک مسابقه بیسبال میان خیکی‌ها و لاغروها گذاشته بودند و پیش از شروع بازی جیم پل را صدا زد و فرستادش به مغازه شرایدر که یک کلید برای صندوق توپ انداز بیسبال بگیرد. وقتی که جیم کله‌اش را به کار می‌انداخت، خوشمزگی‌ای نبود که از خودش درنیورد.

پل بیچاره همیشه یک جور بدگمانی به مردم داشت. شاید علتش بازی‌هایی بود که جیم سر او درمی‌آورد. پل با هیچکس بجز مادرش و دکتر استیر و دختری از شهر ما که اسمش جولی گهرگ بود، سروکاری نداشت.

البته حالا دیگر نمی‌شود بش گفت دختر، چون نزدیک سی سال یا بیشتر از سنش می‌گذرد. روزهای اول که دکتر به شهر ما آمده بود انگار پل یک رفیق واقعی پیدا کرده بود. و بیشتر اوقات دور و بر مطب دکتر پرسه می‌زد؛ مگر مواقعی که برای خوردن و خوابیدن به خانه می‌رفت یا مواظب جولی گهرگ بود که خریدش را بکند.

وقتی از پنجره اتاق دکتر به بیرون نگاه می‌کرد و جولی را می‌دید، پائین می‌دوید و خودش را به او می‌رساند و به دنبال او از مغازه‌ای به مغازه دیگر می‌رفت. پسرک بیچاره دیوانه جولی بود و جولی با او رفتار خوبی داشت، طوری با او رفتار می‌کرد که انگار از او خوشش می‌آید. اگرچه این چیزی غیر از ترحم نبود.

دکتر هرچه از دستش بر می آمد در حق پل می کرد که مغزش را راه بیندازد. يك دفعه به من گفت که پل دارد بهتر می شود، يك وقتها پیش می آید که مثل هر آدم دیگری با هوش و معقول می شود .

اما می خواهم از جولی گهرگ برایتان تعریف بکنم . پدر پیر جولی در کار الوار بود، اما به مشروب خواری افتاد و بیشتر پولش را از دست داد. وقتی مرد فقط يك خانه از خودش گذاشت و يك مقدار حق بیمه که می شد با آن لك لکی کرد. مادرش تقریباً علیل بود و بسختی از خانه بیرون می آمد.

بعد از آنکه پدرش مرد، جولی می خواست خانه را بفروشد و به جای دیگری کوچ کند، اما مادرش گفت که در همین جا به دنیا آمده و همین جا می خواهد بمیرد اما به جولی مثل جوانهای این شهر سخت می گذشت . بله ، دخترک از سر شهر ما زیاد بود . به مدرسه های دور از شهر ما و به شیکاگو و نیویورک و جاهای دیگر رفته بود . هیچ چیزی نبود که او از آن سردر نیارود، آن هم در اینجا که اگر جوانها را به حساب بیاوری و از چیزی غیر از « گلوریا سوانسون » یا « تومی میهام » با آنها صحبت کنی، فکر می کنند داری هذیان می گوئی . راستی رفتی گلوریا را در فیلم « پاداش پرهیزکاری » ببینی؟ اگه ندیده باشی حیف ! ...

بله دکتر استیر بیش از يك هفته به شهر ما نیامده بود که به دکان من آمد که سروصورتش را اصلاح کنم و من با حرفهائی که درباره اش شنیده بودم زود شناختمش . آنوقت از زن پیرم با او صحبت کردم . از دو سال به این طرف مریض شده . به نظر نمی رسید که نه دکتر گامبل و نه دکتر فوت از بیماری او سر در آورده باشند. دکتر استیر گفت باید بیاید و او را ببیند، اما اگر او بتواند راه بیاید ، بهتر است به مطب او بیاورندش تا در آنجا معاینه کاملی از او بکنند . آنوقت من زنم را به مطب او بردم و وقتی در اتاق انتظار نشسته بودم جولی گهرگ آمد تو . وقتی یکی به مطب دکتر استیر می آید ، زنگی را می زند که توی اتاق دکتر صدا می کند و دکتر می فهمد که يك نفر آمده او را ببیند . آنوقت زن پیرم را توی اتاقش گذاشت و جلو در اتاق آمد و این اولین بار بود که دکتر و جولی همدیگر را می دیدند و من فکر می کنم این همان چیزی بود که به آن می گویند از نگاه اول عاشق شدن. اما عشقشان دو طرفه نبود. نگاه دکتر جوان سر راست ترین نگاهی بود که جولی تا آنوقت توی این شهر دیده بود و دیوانه و ارعاشق دکتر شد. برای دکتر جولی فقط زن جوانی بود که به ملاقات دکتر می آمده باشد .

جولی همان کاری را با دکتر داشت که من داشتم . مادرش را سالها توسط دکتر گامبل و دکتر فوت معالجه کرده بود و هیچ نتیجه‌ای نگرفته بود . آنوقت شنیده بود که دکتر تازه‌ای به شهر آمده و تصمیم گرفته بود که او را هم امتحان کند . دکتر قول دیداری به او داد که مادرش را همان روز ببیند . همین الان گفتم که جولی از نظر اول عاشق دکتر شد . این را از کارهایی که بعدها کرد نفهمیدم ، بلکه از همان نگاه اول جولی به دکتر درمطب دستم آمد . ادعا نمی‌کنم که فکر آدم‌ها را بخوانم اما در همه صورت جولی این را دیدم که دلش برای دکتر رفته .

بله ، جیم کندال غیر از يك ارقه و عرق خور خوب ، يك زن باره حسابی هم بود . فکر می‌کنم وقتی به شهر کارترویل می‌رفت ، خیلی زیاد به فکر زن بازی بود ، به اضافه اینکه دو تا نام کرده هم در شهر ما داشت . همانطور که من گفتم زنش باید از او طلاق می‌گرفت ، گیرم نمی‌توانست .

اما فکر می‌کنم جیم هم مثل اغلب مردها و زن‌ها بود . چیزی رامی‌خواست که نمی‌توانست به دست بیاورد . خاطر خواه جولی که رگ بود و برای اینکه او را به چنگ بیاورد ، از هیچ کاری روگردان نبود . فقط همین را بلد بود که به کله می‌گفت «لوییا» .

بله ، رفتار جیم و شوخی‌هایش چنگی به دل جولی نزد ، البته او مرد متأهلی بود و به این جهت نمی‌توانست بیشتر از ، بله ، بیشتر از يك خرگوش امیدوار باشد . این از اصطلاحهای خود جیم است . وقتی که يك نفر شانس انتخاب شدن یا چیز دیگری را نداشت ، جیم همیشه می‌گفت آنها بیشتر از يك خرگوش نباید امیدوار باشند .

از بروز احساسی که داشت هیچ باکش نبود . در همینجا ، بیش از یکبار ، جلوه همه جمعیت ، گفت که گلوش پیش جولی گیر کرده و هر کس که بتواند او را برایش درست کند ، در خانه جیم به رویش باز است و قدمش روی چشم زن و بچه‌های او . اما جولی با او اصلا سروکاری نداشت ؛ حتی توی خیابان با او حرف هم نمی‌زد . جیم که دید با این ترتیب کاری از پیش نمی‌برد ، تصمیم گرفت که دست به خشونت بزند . يك شب راست رفت به خانه او و موقعی که جولی در را باز کرد جیم بازور خودش را انداخت تو و به او چسبید . اما جولی خودش را از چنگ او خلاص کرد و پیش از آنکه جیم بتواند جلوش را بگیرد دوید به اتاق بغلی و در را قفل کرد و به جویبار نز تلفن زد . جو کلانتر است . جیم می‌شنید که جولی باکی از پشت تلفن حرف می‌زند و قبل از رسیدن جو زد به چاک .

و موقعی که جیم به آنها می گفت همراهش بیایند تفریحی بکنند، دست از بازی ورق و بیلیارد برمی داشتند و دنبال او راه می افتادند .

مطب دکتر در طبقه دوم است . بیرون در مطب يك پلکان هست که می رود به طبقه بعدی . جیم و دارو دستهایش توی تاریکی پشت پله ها مخفی شدند . پله ، جولی آمد پشت در مطب دکتر و زنگ را زد و خبری نشد . دوباره زنگ زد ، هفت هشت بار زنگ زد . بعد در را امتحان کرد و دید که قفل است . آنوقت جیم صدائی از خودش در آورد و جولی شنید و يك دقیقه منتظر ماند و آنوقت گفت : «توهستی ، رالف ؟» رالف اسم کوچک دکتر است . جوابی نیامد و حتماً يك دفعه متوجه شد که به او كلك زده اند . طوری از پله ها پائین آمد که نزدیک بود بیفتد و تمام دارو دسته سر به عقبش گذاشتند . تا خانه همینطور دنبالش دویدند و داد زدند : «توئی ، رالف ؟» و «اوه ، رالفی ، عزیزم ، توئی ؟» جیم می گفت که خودش نمی توانست داد بزند ، چون از خنده داشت روده بر می شد .

بیچاره جولی ! بعد از آن تا مدت درازی توی «خیابان اصلی» پیداش نشد .

والبته جیم و دارو دستهایش در شهر به همه مردم گفتند ، به همه گفتند غیر از دکتر استیر . می ترسیدند به او بگویند ، و اگر پل دیکسون نبود ، شاید او هیچوقت از قضیه باخبر نمی شد . يك شب که جیم هنوز از بابت کاری که به سر جولی آورده بود ، کیف می کرد کوی بیچاره ، این اسمی بود که جیم روش گذاشته بود ، پله ، او اینجا توی مغازه بود ، و تا آنجائی که شعورش می رسید چیزهایی از ماجرا فهمید و با این حکایت دوید پیش دکتر .

معلوم است که دکتر از جا در رفت و قسم خورد که حق جیم را کف دستش بگذارد . ولی موضوع حساسی بود ، چون اگر کسی خبر می شد که جیم او را از کوره در کرده ، جولی حتماً موضوع را می شنید و می فهمید که دکتر از قضیه خبر دارد و البته دانستن اینکه دکتر هم می داند وضع جولی را از همیشه بدتر می کرد . تصمیم داشت که کاری بکند ، ولی این کار فکر می خواست .

پله ، دو روز بعد بود که جیم باز آمده بود اینجا توی مغازه ، و همینطور کوکو . جیم قرار بود روز بعد به شکار اردک برود و آمده بود سراغ هادمیرز که همراهش باشد . از قضا من می دانستم که هاد رفته بود به کارترویل و تا آخر هفته به خانه بر نمی گشت . جیم گفت که خوشش نمی آید تنها برود و گفت که قرار را به هم می زند . آنوقت پل بیچاره گفت اگر جیم او را ببرد حاضر است

که همراهش باشد . جیم مدتی فکر کرد و بعد گفت ، بله ، گفت که به نظرش يك نیمه عاقل بهتر از هیچ است .

خیال می‌کنم داشت نقشه می‌کشید که پل را با قایق ببرد و حقه‌ای به او بزند ، مثلاً پرتش کند توی آب . خلاصه گفت که پل می‌تواند بیاید . از او پرسید که هیچوقت اردك با تیرزده و پل گفت نه ، حتی یکبار هم تفنگ به دست نکرفته ، آنوقت جیم گفت که می‌تواند توی قایق بنشیند و او را تماشا کند و اگر بچه خوبی باشد ، شاید تفنگش را به او بدهد که دوتا تیری خالی کند . قرار گذاشتند که صبح همدیگر را ببینند و این آخرین باری بود که من جیم را زنده می‌دیدم . صبح روز بعد ، هنوز زده دقیقه نبود که درمنازه را باز کرده بودم که دکتر استیر آمد تو . عصبی به نظر می‌آمد . از من پرسید که پل دیکنسون را دیده‌ام . گفتم نه ، اما می‌دانم کجاست ، رفته با جیم کندال شکار اردك . آنوقت دکتر گفت او هم همین را شنیده ، و سردر نمی‌آورد چون پل به او گفته که تا زنده است دور و بر جیم نمی‌گردد .

گفت که پل راجع به شوخی جیم در مورد جولی به او گفته . گفت که پل از او پرسیده که نظرش درباره این شوخی چیست و دکتر به او گفته که هر کس چنین کاری بکند نباید گذاشت زنده بماند .

من گفتم که البته حرکت زشتی بوده ، اما جیم نمی‌تواند از يك شوخی هر قدر هم زشت باشد صرف نظر کند . گفتم که او قلباً آدم خوبی است ، ولی از شیطننت خوشش می‌آید . دکتر روش را برگرداند و از در رفت بیرون .

موقع ظهر تلفنی از جان اسکات به او شد . دریاچه‌ای که جیم و پل برای شکار اردك به آنجا رفته بودند نزدیک مزرعه جان است . پل چند دقیقه پیش دوان دوان آمده بود به خانه او و گفته بود که اتفاقی افتاده است . جیم چندتا اردك را با تیرزده بود و بعد تفنگ را داده بود به پل و به او گفته بود که شانسش را امتحان کند . پل هیچوقت تفنگ به دست نکرفته بود و حالا ناراحت بود . طوری می‌لرزید که نمی‌توانست تفنگ را در دست نگهدارد . آتش کرده بود و جیم از پشت توی قایق افتاده بود و مرده بود .

دکتر استیر که پزشك قانونی بود ، پرید تو اتومبیل فرانك ابوت و با سرعت رفت به مزرعه اسکات . پل و جان پیر در ساحل دریاچه بودند . پل قایق را کشانده بود به ساحل ، ولی جسد را گذاشته بودند توی قایق بماند و منتظر دکتر بودند .

دکتر جسد را مایینه کرد و گفت که می‌توانند او را ببرند به شهر . فایده‌ای

ندارد که همانجا ولش کنند یا محکمه راه بندازند ، چون واضح است که يك تیراندازی اتفاقی بوده .

من شخصاً هیچوقت ممکن نیست بگذارم کسی توقایقی که من هستم تیر-اندازی کند مگر اینکه مطمئن باشم که از اسلحه چیزی سرش می شود. جیم اگر تفنگش را به دست يك تازه کار می داد احمق بود، چه رسد به دست يك آدم خل. شاید جیم حقیقت بود که این بلا به سرش آمد. ولی تو این شهر هنوز جای او برای ما خالی است . راستی که يك دلگت حسابی بود!
خشک شانه کنم یا نم بزنم؟

ترجمه جمال محمود

نیکوس کازانتزاسکی

بودا و چوپان

چوپان - غذایم آماده است و گوسفندانم را دوشیده ام . بردر کلبه ام قفل نهاده شده است و آتشم زبانه می کشد . و تو هر چه می خواهی بیار، ای آسمان !

بودا - من نه به غذا نیازمندم و نه به شیر . بادها کلبه های منند و آتشم خاموشی گرفته است . و تو هر چه می خواهی بیار، ای آسمان !

چوپان - من صاحب گاوهای نر و گاوهای ماده ام. دشت های نیاکانم را دارم و گاونری که گاوهای ماده ام را بارور می سازد. و تو هر چه می توانی بیار، ای آسمان !

بودا - من نه گاوهای ماده دارم و نه گاوهای نر . دشتی هم ندارم . من هیچ ندارم . بیمی هم ندارم. و تو هر چه می خواهی بیار، ای آسمان !

چوپان - من دختر چوپانی مطیع و با وفا دارم که از سالها پیش زن من است . شادمانم که به هنگام شب با او به بازی می پردازم. و تو هر چه می خواهی بیار، ای آسمان !

بودا - من صاحب روحی آرام و آزادم. از سالها پیش آن را به کار می بندم و می آموزم که بامن بازی کند . و تو هر چه می توانی بیار، ای آسمان !

ترجمه : ق . ص

چرا تمدن غرب را نمی‌پسندیم؟

آرنولد توین بی

وقتی که با چنین صراحت بیزاری خود را از تمدن معاصر مغرب زمین ابراز می‌کنم تا حدی این حرف را به قصد اذیت کردن مردم مغرب زمین می‌زنم. صحبتی را که می‌کنم تا اندازه‌ای جنبه شوخی و مزاح دارد، ولی تا حدودی نیز جدی است.

گرچه بی‌علاقگی من به غرب در حد خوداصیل است، نباید آن را بسیار شدید جلوه داد. من در لندن به دنیا آمدم و در همین جا نیز بزرگ شدم، لیکن نسبت به زادگاه خود عکس‌العمل مخالفی بروز نداده‌ام. با اینکه از ازدحام و شلوغی وسایل حمل و نقل این شهر خوشم نمی‌آید، می‌دانم که این مصیبت در سایر شهرهای بزرگ دیگر نیز به همین اندازه شدید است.

اگر قرار باشد که یک هیئت و سازمان انگلیسی معادل «کمیته فعالیت‌های ضد امریکائی» کنگره امریکا (چنین چیزی البته وجود ندارد) مرا از زادبوم خودم، لندن، آواره کند، گمان نمی‌کنم که در ادینبورگ، ملبورن، رم، هامبورگ و یاستون نیز به همین اندازه راحت خواهم بود. لیکن نخواهم توانست نیویورک، شیکاگو، پیتسبورگ، گلاسگو، منچستر و میلان را اقامتگاه دائمی خود بکنم. همچنین خیال نمی‌کنم که بتوانم در کیوتو، دمشق و یا استانبول و یا حتی آتن اقامت کنم - گوا اینکه هر یک از این شهرهای زیبای غیر غربی را بسیار دوست می‌دارم و ستایش می‌کنم.

در یونان باستان، ناف زمین باستونی سنگی در دلفی مشخص شده بود. ناف دنیای من در یونان نیست (با اینکه قلب و ذهن من آنجاست)، بلکه در بنای یادبود آلبرت (Albert Memorial) در باغ کنسینگتن است. این بنای یادبود گرچه ممکن است به نحو مضحکی زشت باشد، اما در نظر من بسیار مأنوس و دوست داشتنی است. موقعی که بچه بودم در پای پله‌های آن به بازی می‌پرداختم. کتیبه‌های آن نام شاعران، نقاشان و متفکران بزرگ گذشته را به من یاد داد؛ و نقوش و تصاویر چهار گوشه آن نقشه چهارقاره را در پیش چشم من گسترده.

بله، انسان زندانی زمان و مکان خویش است. من به دور و زمانه خاصی تعلق دارم. موسیقی ای که به گوش من خوش می آید موسیقی کلاسیک غربی است. موقعی که موسیقی جاز می شنوم ناراحت می شوم و احساس خصمانه ای در من برانگیخته می شود. احساس می کنم که دنیای مرسوم و مبتنی بر سنت من با پیرحمی توسط افریقای حاره مورد حمله قرار گرفته است. از نظر سیاسی، در مقابل نیروهای استعماری غربی، من در طرف افریقائیان هستم، ولی موقعی که پای موسیقی در میان است استعمار فرهنگی که از طرف افریقا اعمال می گردد باعث می شود که من از موسیقی قدیم غربی پیش ازتهاجم فرهنگی افریقا لذت ببرم. زندانی بودن زمان و مکان خود یکی از محدودیت های بشری است. انسان موجودی ریشه دار است، درست مثل درخت، و این ریشه ها بندی بر پای او هستند - گوا اینکه این ریشه ها بر خلاف ریشه های درخت عقلانی و عاطفی هستند. معهدا، خاصیت بشر است که علیه این محدودیت های انسانی سر به طغیان بردارد و سعی کند که از این مرز قدم فراتر بپنهد. من گذشته از آنکه بشر هستم بر حسب تصادف تاریخ نگارم، و نوع خاص طغیان تاریخ نگار این است که بکوشد خود را از قید و بند خاک و خون خویش برهاند. شغل و حرفه تاریخ نویس آن است که آزادانه از میان زمان و فضا بگذرد.

تمدن بومی انسان مایه کسالت بسیار است. کسالت آوراست چون ما نوس است. بخت با من یاری کرد که به زبان و ادبیات لاتین و یونانی آموزش بیابم. این آموزش مثل قالیچه سحر آمیزی به کار من آمد چون بر روی آن خودم را از قرن بیستم میلادی به قرن سوم قبل از میلاد، و از اروپای شمالی به شرق مدیترانه می کشاندم. من از آموختن اسامی و تاریخ های مربوط به پادشاهان انگلیسی بسیار ملول بودم. شاهان اسرائیل و یهودیه نیز چیز مشابهی بودند، زیرا که بخش عهد عتیق کتاب مقدس، طبع جیمز شاه، عملاً جزئی از ادبیات انگلیس شده است. اما از بودن در میان اشخاصی مانند بطلمیوس و سلوکوس خود را شادمان می یافتم. و اما تاریخ مشروطیت انگلیس. یک نگاه مختصر به برنامه درسی دانشکده تاریخ قرون وسطی و عصر حاضر دانشگاه آکسفورد کافی بود که مرا از خواندن آن بازدارد. ولی تاریخ اسلام و آئین بودا دنیائی افسون کننده و جدید در مقابل من گشودند.

از تمدن معاصر غربی دل تنگ و ملولم، نه به این علت که غربی است، بلکه بدان جهت که تمدن من است و برای اینکه من تاریخ نویسم. اگر من اتفاقاً در سال ۱۸۸۹ بجای انگلستان در چین به دنیا می آمدم شکی نیست که امروز از چین

چیانکای شک و چوئن لای ملول می بودم. اما از آنجا که تاریخ نگاری غربی هستم، بناچار از مغرب زمین امروز ملولم. مغرب زمین مرا سخت در چنگال خود گرفته است، نمی گذارد که به عصر قبل از پیدائی ماشین برگردم و از اروپا خارج شوم و به روسیه، دارالسلام، دنیای هند و مشرق آسیا قدم بگذارم. غربیت من که از آن گریزی نیست مانع از آن نمی شود که از لحاظ فرهنگی در یکی از این تمدن های معاصر بومی شوم. این محدودیتی است بر آزادی انسانی من، و محدودیتی است که سخت از آن در رنج و خشم هستم.

معهدا من برای نفرت خود از غرب دلیلی قوی تر از آنچه مذکور افتاد دارم. از موقعی که به دوره بلوغ پا گذاشته ام (اکنون ۷۵ سال از عمرم می گذرد) غرب دو جنگ جهانی به راه انداخته؛ کمونیسم، فاشیسم و نازیسم را به وجود آورده؛ موسولینی، هیتلر و مک کارتی را در دامن خود پرورده است. این موجودات وحشتناک غربی باعث می شوند که من به عنوان یک آدم مغرب زمینی احساس ناایمنی کنم. وقتی که آلمانی هائی که مثل من غربی بودند شش میلیون یهودی را قتل عام کردند چطور می توانم مطمئن باشم که هموطنان انگلیسی من به جنایت مشابهی دست نزنند؟ مادر سال ۱۹۵۶ چندین هزار مردم غیر نظامی بیدفاع را در پرت سعید کشتیم. آیا ممکن نیست که باز هم مرتکب چنین اعمالی بشویم؟ از این جنایتکاران دیوانه معاصر غربی چنین کاری بعید نیست.

من از بیم و نفرت به خود می لرزم. کاش آن خاکساری متروک مسیحیت به داد من می رسید، و مرا از سیاه کاری و بزه کاری خودخواهانه غربیان مسیحی امروز نجات می داد. بجای آنکه غربی آدمی مثل هیتلر باشم، اگر هم وطن گانندی می بودم احساس تعالی روح و نفس می کردم. اما وجود هیتلر را نمی توان نادیده گرفت. این موجود غربی تا آخر عمر گریبان ذهن مرا رها نخواهد کرد.

گذشته از جنایات معاصر غربی، لکه های ننگ دیگری بر دامن مغرب زمین هست که من آنها را نفرت انگیز و مشمئز کننده می دانم. با اینکه من نظام سابق برده جامعه ساختن فرد را در ژاپن ناپسند می دانم، توجه به فردیت و فرد در مغرب زمین که به افراط کشیده ناپسندتر می شمارم و از آن به مراتب نفرت دارم. جامعه امروز نسبت به مردم سالخورده سخت بی التفات و بی اعتناست. به عقیده من، تاکنون این اولین مدنی است که در آن سالدیدگان در خانه های فرزندان بالغ خود جایی ندارند و طرفه اینجاست که این را امری مذموم نمی دانند. اگر با دیده ای غیر غربی به این بی احترامی و بی ادبی غربی نگاه کنیم آن را بی اندازه مشمئز کننده می بینیم.

چیز دیگری را که در غرب ناخوشایند می بینم موضوع تبلیغ کالا و بازاریابی است. تبلیغات تجاری با استفاده از بلاغت بشری به صورت هنری مستظرفه در آمده است. در حالی که دوسوم جمعیت دنیای کنونی محتاج ابتدائی ترین حوائج زندگی هستند، به ضرب تبلیغات کالاهای غیر لازم را به خورد مردم می دهند. این یکی از جوه زشت جامعه متمکن است، و اگر به من بگویند که تبلیغات قیمتی است که باید در ازای مال و مکتب پرداخته شود، بی تردید خواهم گفت که این مال و منال به قیمت بسیار گزافی خریده شده است. قیمت دیگر مال و مکتب امروز استاندارد کردن کالاها و خدمات انبوه تولید شده است. این موضوع فی نفسه از ارزش انداختن جنبه ملی فرهنگ بشری است که بسیار مایه تأسف است، و در ضمن موجب استاندارد کردن معنوی می شود که بمراتب بدتر از فقره اول است.

با نگاه کردن به تاریخ گذشته غرب - گذشته ای که وقتی من طفلی بودم هنوز حال بود - توفیق غرب قرن نوزدهم را در به عقب انداختن سن بیداری جنسی، تجربه های جنسی و انجذاب جنسی به سالهائی بس دیرتر از سن بلوغ جسمانی ستایش می کنم. شاید به من بگوئید که این امر خلاف طبیعت بود؛ ولی باید دانست که انسان بودن مستلزم پشت سر نهادن طبیعت و از قالب آن خارج شدن است - یعنی غلبه یافتن بر محدودیت های بیولوژیک است که از آباء و اجداد ما قبل انسانی خود به ارث برده ایم.

تمام جوامع انسانی با خلق و حفظ نهادهائی (institutions) که از نسلی به نسل دیگر به ارث رسیده بر مرگ غلبه می کنند. جنسیت یکی از جوه میراث بیولوژیک ما است که پر در دسترتر و ناراحت کننده تر از مرگ است، و جامعه قرن نوزدهم غربی با موفقیتی نسبی با جنسیت مواجه بود، چه با تعویق سن بیداری جنسی دوره آموزش و پرورش را اطلاع می بخشید. همین موضوع و توفیق جامعه غربی قرن هفدهم در آموختن تفکر برای خویشتن بجای کردن نهادن و پذیرفتن در بست سن و رسوم بود که عوامل سیطره و تفوق غرب را در چند قرن اخیر تشکیل می دهد.

غربیان قرن نوزدهم بحق این سنت دیرینه هندو را که پیش از رسیدن به سن بلوغ ازدواج می کردند محکوم شمردند، و نیز بحق وضع پسر مسلمان تیز-هوشی را که به او اجازه داده می شد با پرداختن به لذات شهوانی و جنسی در سن بلوغ به انتحار معنوی دست بزند رقت آور دانستند. اکنون غرب قرن بیستم عادات غیر غربی را که بحق در قرن نوزدهم محکوم کرده بود تقلید می کند.

ناشکیبائی غیر منطقی مغرب زمین امروز وستایش کور کورانه ما از سرعت به خاطر سرعت شالوده تعلیم و تربیت فرزندان ما را متزلزل ساخته است. ما رشد آنها را به عمد و جبر به جلو می‌اندازیم، انکار جوجه‌هایی در ماشین پرورش جوجه هستند. ما آنها را به سوی بیداری پیش‌س جنسی حتی پیش از آنکه بلوغ جسمانی به آنها دست داده باشد سوق می‌دهیم. در حقیقت، فرزندان خود را از حق انسانیشان که داشتن دوران کودکی باشد محروم می‌کنیم. این استعمار جبری جنسی در ایالات متحده آمریکا آغاز شد، و طولی نکشید که در انگلستان نیز شیوع پیدا کرد و چه بسیار ممالک غربی دیگر هست که این سیستم منحرف سوء تربیت در آنجا در حال رخنه کردن و سلب شخصیت و روحیه است. نحوه تربیت و بار آوردن نسل جوان در غرب سراپا متناقض است. در عین حال که سن بیداری جنسی را تا حد مرسوم در میان هندوان پائین می‌آوریم - و همپای آن نیز سن تجربه جنسی را - سعی می‌کنیم که دوره آموزش و پرورش را طولانی‌تر کنیم. پسران و دختران را وادار می‌کنیم که در سنین دوازده یا سیزده نسبت به جنسیت و قوف بیابند، بعد از آنها می‌خواهیم که تحصیلات ما بعد لیسانس خود را تا نزدیک سی سالگی ادامه دهند. ولی این نوجوانان چگونه می‌توانند در عرض این شانزده یا هفده سال قسمت دوم توجه خود را به درس و تحصیل علم معطوف کنند در حالی که موضوع جنسیت ذهن آنان را آکنده است؟ ما به خود می‌بالیم که برای همه تحصیلات متوسطه و دانشگاهی فراهم آورده‌ایم. اما اگر همپای این اقدام به شیوه نیاکان خود که تعویق سن معصومیت جنسی بود اقتدا نکنیم یادگاشته‌ایم و طوفان درو کرده‌ایم. اگر به نحوه تربیت و آموزش کنونی خود ادامه دهیم، تمام این سازمانها و مؤسسات مدرن تحصیلات عالی در عمل چیزی بیش از یک باشگاه اجتماعی برای معاشرت و شهوترانی نخواهد بود.

این گرایش به مجامعت پیش‌س یکی از ننگ‌های اخلاقی مدنیت معاصر مغرب زمین است. یکی دیگر از ننگ‌های معنوی این تمدن تا کید در آن به تقسیم و اشتقاق عالم به اجزائی خرد و خرد تراست. نژاد بشری را به تعداد کثیری از دولت‌های مستقل ملی تقسیم کرده است. معرفت و تفاهم انسانی را به دسته‌ای از اصول انضباطی سخت و قشری منقسم نموده است. من از ناسیونالیسم و احساسات ملی بیزارم و از تخصص بیزارم، و این هر دو در اصل ساخته و پرداخته غرب است.

موقعی که شانزده سالم بود، پیش یکی از عموهایم زندگی می‌کردم که دانته شناس بود، در حالی که همسر او در آثار هوراس و والپول تبحر داشت. کتابخانه

آنها کمتر از میزان تخصصشان تخصصی بود، و من با هیجان و شادمانی در آن پرسه می‌زدم و به تفکر می‌پرداختم. وقتی که می‌خواستم از پیش آنها بروم، عمویم به من گفت: «آرنولد، من و زنم فکر می‌کنیم که علاقه تو در این است که به معرفت عام بپر دازی. ولی باید متخصص بشوی». من حرفی نزدم، اما همان آن برایم یقین بود که این نصیحت را گوش نخواهم کرد: و در واقع هم در عرض این شصت سالی که از آن تاریخ گذشته است به خلاف این نصیحت رفتار کرده‌ام.

از همان اوان که نخستین بار به محیط بومی غربی خود وقوف یافتیم، تکنولوژی غرب پیوسته در حال اختراع ماشین‌هایی تازه و به نحوی دائم‌التزاید پیچیده‌تر بوده است. دو چرخه سواری را یاد گرفتم. چطور می‌شود از یک آدم انتظار داشت که در مدت یک عمر دو چرخه سواری، موتورسیکلت سواری و رانندگی اتومبیل را یاد بگیرد؟ من در عصر تیغ‌های سلمانی شروع به اصلاح صورتم کردم، و اختراع آقای ژیلت بارسنگینی از دوش من بر داشت. اما مدتی نگذشته بود که ریش تراش برقی به بازار آمد، و چطور می‌شود از من انتظار داشت که از این ببعد با ریش تراش برقی اصلاح کنم! چطور ممکن است آدم راجع به **اوهام**، **ولت** و ترانسفورماتورها اطلاعاتی داشته باشد؟ یکی از دوستان امریکائی من یک ریش تراش برقی به من سوغات داد. این ریش تراش همان طور دست نخورده در کشوی میز من هست و هر وقت که آن را می‌بینم دهشت زده می‌شوم.

اکنون من با اتومبیل و هواپیما مسافرت می‌کنم. هر قدر که این وسایل در کوتاه کردن مسافت‌ها خوبند، در عوض برای مسافر کنجکاو می‌خواهد مناظر طبیعی را ببیند چیز بیربطی هستند. من نخستین مسافرت طولانی خود را در فاصله ۱۲-۱۹۱۱ در یونان انجام دادم. تمام راه را با یک کوله پشتی طی کردم. مثل پرنده‌ای آزاد بودم. می‌توانستم به جاهائی بروم که حتی استرها نمی‌توانستند بروند. آنطور که دلم می‌خواست به سیرانفس و آفاق می‌پرداختم. از آن زمان تا کنون هرگز مسافرتی چنان لذت بخش نکرده‌ام. مدتی پیش، از فرودگاهی در حبشه تا کلیسائی در چند کیلومتری، یک سواری سه ساعته با استر کردم. یک بار دیگر چشمم به دنیای واقعی می‌افتاد، به دنیای غیر غربی مکانیزه نشده، که در آن واقعاً احساس آرامش می‌کردم. ماشین مرا گیج و دلزده می‌کند، و من در عصر ماشین مغرب زمین به دنیا آمدم. چرا در **شام** قرن سوم قبل از میلاد و یا **چین** قرن هفتم میلادی چشم به دنیا باز نکردم! در این صورت دیگر ماشین مرا وحشت زده و بیمناک نمی‌نمود. من از صمیم دل

از این جنبه زندگی معاصر غربی خوشم نمی آید، و در نظر مردم بقیه جهان «مکانیزه کردن» آن چیزی است که غرب در حال حاضر هست. اینها دلایل بیزاری من از تمدن معاصر غربی بود. اما همانطور که در ابتدای این مقال گفتم، بیزاری من چندان نیز شدید نیست. بالاخره نواده‌های من مغرب زمینی هستند، و من بی تردید آنها را دوست می‌دارم. بعلاوه، میل دارم که آنها نیز به نوبه خود نوادگانی داشته باشند و این نوادگان نیز نواده‌هایی دیگر. هر گاه اعتقاد بیا بوم که انسان غربی با مبادرت به یک جنگ سوم جهانی که این بار با سلاح‌های اتمی انجام خواهد گرفت - به اقتحار دسته جمعی دست خواهد زد، سخت دلتنگ و ملول خواهم شد.

کشف وجود اتم و شناختن نحوه شکافتن آن شاهکار علم و تکنولوژی غربی است. من علم و تکنولوژی غرب را برای ساختن این سلاح‌های مرگبار و دهشت‌زا دوست ندارم؛ اما به شعور سیاسی فرد غربی نیز به حدی اعتقاد دارم که از او بتوان انتظار داشت که به انهدام خود دست نزند. بنابراین شاید تمدن بومی غربی خود را به درجه‌ای که در لحظه‌های نومیدی و ناشکیبایی نسبت به بوالهوسی‌های مفرط مغرب زمین پائین و منحط می‌دانم، از دست رفته و مبتذل نشمرم.

ترجمه احمد کریمی

چرا نگویم ؟

چرا نگویم : اشك است چكه باران ؟
چرا نگویم : خون است در شكوفه گل ؟
چرا نگویم : درد است در دل بلبل ؟
چرا نگویم : مرگ است روی برگ خزان ؟

بین چگونه فرومی رود در اقیانوس
شکسته پاره نیروی ناو صلح و امید ،
برای چكه خونی که از صلیب چکید
چگونه می نالد درد در دل نا قوس !

بین چگونه - پس از آنهمه ستیزه و جنگ ،
به مشت و خنجر و توپ و تفنگ و نیزه و سنگ ،
میان نازی و روس و جهود و تازی و ترك -
هنوز بیهوده پندار ، عنتر بی دم
نشسته است ، پر از باد ، همچو مرغی كرك
در آشیانه پرگند تخم های اتم !

لندن ششم فوریه ۱۹۶۷
دکتر مجدالدین میرفخرائی
دکلچین کیلانی ،

مزا میرگل داوودی

برای فرانکا و اسماعیل خولی

هیچکس هست که با قطره باران امشب
همسرائی کند و روشنی گلها را
بستاید تا صبح
که برآید خورشید ؟

هیچکس هست که در نشئه صبح
 ساغر خود را بر ساغر آلاله زند
 - به لب جو باران -
 و بنوشد همه جامش را
 شادی کام درختی که ننوشیده از ابر کویر
 ساغر روشنی باران ؟

هیچکس هست که با باد بگوید : درباغ
 آشیانها را ویرانه مکن !
 جوی
 - آبشخور پروانه زرین پر صحرا را -
 خاک آلوده و آشفته مدار
 و زلالش را - کآئینه صدرنک گل است -
 از صفا بخشی بیگانه مکن .

هیچکس هست که از خط افق
 گرد صحرا را ،
 دریا را ،
 مرزی بکشد ،

نگذارد که عبور شیطان
 از پل نقره ای امواج
 روح دریا را مسموم کند
 عصمت روشن صحرا را ، با سایه خویش ،
 تیره و نحس و شب آلود کند ؟

هیچکس هست که در ساحل شبگیر بخواند - روشن -
 از خط بال کبوترها - این دفتر بگشوده راز -
 وحی هجرت را در پرتو صبح ؟

هیچکس هست در اینجا که بگوید : من
 روح هستی را ، در روشنی سوسنها

و مزا میر گل داوودی
بہتر از مسجد یا صومعه می بینم ؟

هیچکس هست که احساس کند
لطف تک بیتی زیبائی را
که خروس شبگیر
می سراید گهگاہ ؟

هیچکس هست که اندیشه گلها را

- از سرخ و بنفش -

بنگرد صبح در آئینه رود ؟
یا کسی هست - در این خانه - که همسایه شود
با سرودی که شفق می خواند
بر لب ساحل بدرود و درود ؟

م . سرشک

مهر

تقدیم به استاد گرانمایه دکتر پرویز نائل خانلری

بر ستاره‌ای نشسته‌ام
سبز چون ترانه درختها
در نماز آفتاب ؛
رفته‌ام برون ز حیطة خیال
کرده‌ام گذر به چشم باز
از پل سپید خواب .

از دمی که نطفه زمان
باشکوه شهوت زمین
در فضا به جنبشی گرفته شکل
نسلهای خرم نیامده
از نشیب آستان رنگها
روبه پیشباز من نهاده‌اند ،

با تبسم سپید اولین سحر
دست را به سوی من گشاده اند.

نسلهای رفته چشمهای خسته را
جلوه گاه این ستاره می کنند
با سکوت خاکهای نو
این مسافر عجیب را نظاره می کنند.

من ستاره تاز
می روم سبک تر از نسیم نور
کوههای فاصله غبار می شوند
روشنی به سوی ظلمت صبور
دست دوستی دراز می کند ،
قصر فصلها دریچه های خویش را
شاد مانه باز می کند.

مرکب فشانده یال من
می برد مرا به بیکرانه ها
از فراز برجهای اعتبار
از میان طاقهای دودی زمانه ها.

من به یاری تکان دست
هم به نسلهای خرم نیامده
هم به رفته های خسته ، می کنم سلام ،
از شکوه جشن های کهکشان
از سپهر بی زمانه می دهم پیام .

بر ستاره ای نشسته ام
صحنه های اتفاق را
عصر های نکبت و کمال را نگاه می کنم ،
بی دخالت تصور و خیال
پهنه تکون و زوال را نگاه می کنم .

محمود کیانوش

۴۵۱۲۰۲۶

ناگهان

داستان

سپیده که زد چشمهایش همچنان باز بود و آسمان را می نگریست . همه آن شب را ، جز چند بار که در روشنائی ماه به چهره معصوم زنش نگریسته بود که در کنارش با آرامی خوابیده بود ، چشم دوخته بود به آسمان و فکر کرده بود . فکر کرده بود اما نه به يك چیز مستقل ، به همه چیز : به گذشته های دور ، به گذشته هایی که خیلی دور نبودند ، و به آینده . و هر بار که به آینده می اندیشید دلش از خوشحالی سرشار می شد .

در گذشته هایش که خیلی دور نبودند اما دور می نمودند - بیشتر - زنش را دیده بود و به زنش اندیشیده بود - زنی که اکنون اینگونه آرام و معصوم کنارش خوابیده بود . فکر کرده بود که این زن چگونه از زندگی مرفه خود برای خاطر او رانده شده بود ، به او رو کرده بود و سالها بود که در نهایت صداقت و در همه حال با بد و خوب او ساخته بود .

به بیکاریش اندیشیده بود ؛ به يك سال بیکاری که در خلال آن به هر در زده بود و جواب رد شنیده بود ؛ و باز به زنش که در این يك سال توانسته بود خیاطی کند و با درآمد ناچیزی که از این راه عایدش می شد چرخ زندگی را بگرداند ؛ آن هم با چه روئی با چه استقامتی .

شب با آرامی می گذشت و از خاطر مرد گذشته ها می گذشتند . صبح نزدیک می شد ، و آینده در پیش بود . و او برای آینده نقشه ها داشت . بعد از يك سال فردا اولین روزی بود که می بایست سر کار می رفت و به همه مشقتهای یکساله بیکاری پایان می داد . این کار تصادفی پیدا شده بود . بعد از يك سال که به همه جا سر زده بود و جواب رد شنیده بود ، دو روز پیش ، ناامید ، پس از خواندن يك آگهی استخدام به کارخانه ای رفته بود . امتحانش کرده بودند ، و قبولش کرده بود که با سمت جوشکار به کار مشغول شود ، و فردا اولین روز کارش بود .

بیشتر از آن جهت خوشحال بود که خواهر زنش بالاخره باور می کرد که او مشغول کار است . حس می کرد که خواهر زنش در این يك ماهه که از شیراز به دیدن آنها آمده بود هیچگاه حرفهای خواهرش را که گفته بود دمرتضی دو ماه مرخصی داره ، باور نکرده بود و فردا هم قرار بود برگردد به شیراز . اما

زنش دیشب با او قرار گذشته بود که : «مهین فردا چهارونیم حرکت می کنه . من و اون فردا چاهار می آییم دم کارخونه . تو با اینکه روز اولته و خوبم نیست، بگو نیم ساعت باید زودتر بری . اونوقت وقتی تورو ببینه که از در کارخونه بیرون میای ، دیگه شکش برطرف میشه .»

و به همه اینها که فکرمی کرد خواب از چشمش می گریخت . این بود که سپیده که زد همچنان بیدار بود و آسمان را می نگرید .

چند دقیقه به ساعت چهار عصر مانده زنی زیبا و خوش اندام که پیرهن ساده ای به تن داشت و دختر مدرسه هیجده ساله ای که روپوش خوش دوخت و بی آستین مدرسه اش را روی بلوز وال سفید آستین بلندی پوشیده بود دست در دست هم رسیدند دم کارخانه .

دختر از زن پرسید : «راسی مرتضی خان ناهارشو کجا میخوره ؟» و زن گفت . «تو رستوران . رستوران دارن . آخه اون ناسلامتی کمک مهندس .» دختر ناپاور گفت «وا» ؟ و هر دو نفر مرد را که با قدمهای محکم پیش می آمد دیدند . فاصله کارگاهها تا در کارخانه نسبتاً زیاد بود . و زن که شوهرش را دید که با قدمهای مطمئن پیش می آید به خواهرش اشاره کرد . این بهترین لحظات زندگی زن در طی يك سال اخیر بود . شوهرش خوش اندام و مهربان بود و مجموع این خصوصیات بود که او برای آنها زندگی مرفه پدرش را ترك گفته بود و به تهران آمده بود . اما هیچگاه ، حتی در قلبش هم احساس نارضائی نکرده بود . و حالا خواهرش می رفت و لابد برای همه تعریف می کرد « چه شوهری داره ، هم خوش قیافه ، هم خوش هیكل ، کمک مهندس که هست .» و پدرش حتماً از رفتارش پشیمان می شد ، و می آمد و سری به او می زد و کدورتها تمام می شد .

مرد رسید دم در کارخانه . نگاه مغرورش بانگاه زن تلافی کرد . احساس لذتی سکر آور پاهای زن را سست کرد . صدای دربان را شنید . صدای دربان را هر سه شنیدند : «کوجا ، خیالت رئیس کارخونه ای؟ بیا جلو بینم .» وزن گیج و شرم زده از لحن دربان به دختر گفت : «اینجا همه باهم رفیقن . همه باهم همینجوری حرف میزنن .» داشت می گفت که صدای دربان کلامش را برید . «حالا قشنگ دستاتو بپر بالا سرت ، باس تفتیش کنم .» رنگ مرد پریده بود و زبانش به لکنت افتاده بود : «قرار... قرار نیست... منومث... مٹ یه دزد...» دربان بلند و بی حوصله گفت : «چرا قرار بوده ، منتهاش تو نمیدونسی . اومدیم یه آچار همینجوری رفت تو جیبیت . ده ساله این کارمه .» و جیبهای مرد را از روجستجو کرد و بعد زیر بغل و بین هر دو پای او را دست کشید و دست آخر

گفت: «برو به امید حق.»

مرد می‌بایست می‌رفت پیش زن و خواهر زنش، اما قدم‌هایش یارای راه رفتن نداشتند. رنگش مثل گچ سفید شده بود. لب‌هایش می‌لرزید. بزحمت جلو رفت و به آنها رسید. نگاهها از هم می‌هراسیدند و به کف خیابان دوخته شده بودند. بافاصله از همدیگر به راه افتادند. زن سعی کرد نزدیک مرد راه برود. اما مرد فاصله گرفت. بین آنها حتی يك کلمه هم رد و بدل نشد. در تاکسی هم، درگاراژ هم. زن از ناراحتی و دست‌پاچگی خواهرش را وقت رفتن نبوسید. فقط وقتی دختر سوار اتوبوس شد و اتوبوس حرکت کرد زن و شوهر برای دختر دست تکان دادند. و بالاخره دختر رفت. و آنها بی‌آنکه با هم حرفی بزنند سوار تاکسی شدند و به خانه رفتند. توی راهرو خانه هر دو ایستادند و با ترس و بتانی به هم نگاه کردند. زن جلو رفت و دست روی شانه مرد گذاشت. مرد به یکباره او را بغل کرد و سرش را میان موهای او پنهان کرد. و زن دید که شانه های شوهرش می‌لرزد.

فریدون دوستدار

چند شعرا از

ویتر بینر

ویتر بینر **Witter Bynner** در دهم اوت ۱۸۸۱ در بروکلین نیویورک به دنیا آمد. وی از دودمانی است اهل ادب، جد پدریش در ووستر ماساچوستز مدیر یک روزنامه بود، و عمویش ادوین لاستر بینر رمان می نوشت. ویتر بینر پس از فراغت تحصیل از دانشگاه هاروارد، معاون مدیر مجله مک کلور - **McClure's Magazine** شد و در همان حال مشاور شرکت «مک کلور، فیلیپس اند کمپانی» بود. پس از موفقیتی که با انتشار نخستین مجموعه اشعارش که «هاروارد جوان» نام داشت و در سال ۱۹۰۷ چاپ شد نصیبش گردید، ده سالی در کورنیش نیوهمپشایر زندگی کرد و به سرودن شعر و انتشار آن پرداخت. آنگاه به مدت یک سال در دانشگاه کالیفرنیا شعر سرائی تدریس کرد. پس از آن سفرهای زیادی به شرق کرد، مخصوصاً به کشور چین، و شعر چینی در زندگی او نفوذ ادبی عمیقی گذاشت. ترجمه‌های که بینر با همکاری دکتر کیانگ کانگ - **هو - Kiang Kang - hu** از اشعار چینی کرد و در سال ۱۹۲۹ در مجموعه‌ای به نام «کوهسار یشم» منتشر شد، نخستین کتابی بود از شعر چین که بوسیله یک شاعر امریکائی ترجمه گردید.

ویتر بینر که تا کنون چندین مجموعه شعر، بیوگرافی، و تفسیر فلسفی و نمایشنامه به چاپ رسانده است در سال ۱۹۱۱ در دانشگاه هاروارد و در سال ۱۹۱۹ در دانشگاه کالیفرنیا و در سال ۱۹۳۱ در امرهست شاعر «فای بتا کاپا» **phi beta kappa** (۱) بود، از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ ریاست انجمن شعر امریکا را داشت و اکنون نایب رئیس محلی است و از سال ۱۹۴۶ به بعد دبیر آکادمی شاعران امریکائی بوده است. بینر بعضی از اوقاتش را در مکزیکو زندگی می کند، ولی بیشتر در سانتافه نیومکزیکو بسر می برد. در سال ۱۹۵۴ مدال یادبود آلکساندر دروتسکوی انجمن شعر امریکا - **Poetry Society of America's Alexander Droutzkoy Memorial Medal** را به پاس خدمات شایسته‌ای که در عالم شعر کرده است دریافت کرد. اشعاری که ترجمه آنها را در اینجا می خوانید از مجموعه‌ای با عنوان «اشعار غنائی» انتخاب شده است. این اشعار در چهار فصل با نامهای بهار تابستان، پائیز و زمستان تنظیم گردیده است. موضوع آنها بیشتر عشق، گذشت زمان و زوال همه چیز، نابودی تدریجی زیبایی، و شکفتن و پیام‌های طبیعت است.

۱ - فای بتا کاپا حروف اول **Philosophia biou kubernetés** یک سخن حکمت آمیز یونانی است به معنی «فلسفه راهنمای زندگی» است و ضمناً به کسی گفته می شود که در دوره‌ای در یک دانشگاه امریکائی حائز امتیاز تحصیلی درخشانی شده باشد و او را به عنوان عضو انجمن افتخاری ملی که در سال ۱۷۷۶ به نام «فای بت» تأسیس گشت انتخاب کرده باشند.

■ باسترک در مهتاب

مهتاب در آمد و مرا باشکفتی فرو پوشید
بر تنم سود و در برم آمد و آرامم کرد.
آوازی تند آمد، همچون بارانی پس از تندر،
و یکنواخت بر آستان پنجره ام فرو بارید.

سر را فرود آوردم و پنهان کردم ، نه می خواستم ببینم و نه بشنوم
آواز پرنده مرا درهم شکسته بود، ماه را بسیار نزدیک آورده بود.
اما هنگامی که جرئت یافتم تا سر بردارم ، شب نرم نرم
در تاریکی از سرود سرشار شد. و آنگاه باسترک خاموش گشت .
و مهتاب در آمد ، و خاموشی آستان پنجره ام را فرا گرفت .

■ سایه ها

هنگامی که مهتاب بوی شکوفه های سیب را به بستر من می آورد،
چرا خواب شبنمهای یخ زده را در میان گلبرگهای آنها می بینم ؟
چرا خواب زمستان را می بینم که حتی سایه هاشان را
بر آستان پنجره ام با برف پوشانده است ؟

■ مکزیک زیبا

آنجا که او شرا بش را آرام آرام می نوشد، پیشانی مس گونه اش
خود غروب خورشید است . اکنون او چشمانش را بالا آورده است ،
و چشمان او ستارگان شامکاهند. من غروبهای مکزیک را بسیار دیده ام اما -
هرگز غروبی ندیده بودم که از کوه
به سیمای زنی زیبا فرود بیاید،
و با سایه ای از روشنائی بازوی برهنه
میز را تارک کند، و آنگاه ، افسوس ، برخیزد
و روی بگرداند و برود، و ظلمتی ناگهانی به جای بگذارد.

■ جو بیار

خنک ، لغزان ، بار آور و زنده می روم ،
در بستر خویش ، و سراسر آسمان را در خود منعکس می کنم .
به میان درختها می نگرم ، به میان برفی که آب می شود،

و به تندابهایی که من و باد پدید آورده‌ایم ،
 و به سایهٔ یک مرد می‌نگرم ،
 نه می‌دانم به کجا می‌رسم و نه می‌دانم از کجا آمده‌ام .

سوگ

سرمائی هست ژرف تر از سرمای مرگ
 در بازگشت معشوق، و نه در بازگشت عشق.
 و برای آن گرمائی نیست
 مگر گرمای جهانی که به چیزی نیاز دارد برتر از خورشید ،
 یا گرمی سوگ زیبائی
 که بر سنگهای بسیار کنده‌اند.

کسی در آنجا بود ...
 در تاریکی دستم را گشودم
 و انگشتان دراز باد را
 احساس کردم .
 اما هنوز اندک زمانی با تو خواهم بود
 ای جان گرامی .

هگر پیر زن و تدبیر شیخ سعدی

داستان ذیل نقل از کتاب «بدایع الوقایع» تألیف زین الدین محمود واصفی است که در نیمه دوم قرن دهم هجری در سمرقند تألیف شده و متضمن نوادر و نکته‌های بسیار جالب توجه درباره وضع زندگی طبقات مختلف اجتماعی و شرح حال گروهی از بزرگان و ادیبان و اشخاص گوناگون آن روزگار است. این حکایت که البته اعتبار و ارزش تاریخی ندارد اما بجزه نیست درباره زمان جوانی شیخ سعدی از آن کتاب نقل می‌شود.

... و فرمودند که حضرت املح الشعرا و افصح الفصحا، شیخ سعدی را، قدس سره، مثل این صورت دست داده بوده، در وقتی که آن حضرت در سیر وسلوک بودند به شهر بغداد رسیدند. در بازار شکر فروشان می‌گذشتند. نظر ایشان به غرفه‌ای افتاد، بدیع الجمالی به نظر درآمد که آفتاب خاوری در برابر شمشعشع اشعه جمالش ذره می‌نمود و سرو باغ ارم از رشک قامت و رفتارش پای حیرت در گل بود. شیخ سعدی که او را دیدند آه درد آلود از دل کشیدند؛ سراسیمه و مضطرب الحال به هر جانب تردد می‌کردند و از بیخودی روی به هر سوی می‌آوردند.

ناگاه پیره زنی پیش آمد و گفت: «ای جوان، حال تو چیست و مشوش احوال تو کیست؟ راز خود از من پنهان مدار و سر رشته مقصود خود را به انامل اختیار و اقتدار من باز گذار که بی وساطت من محال است که به سر منزل مقصودرسی.»

حضرت شیخ به وی افشای راز خود کردند. آن عورت گفت: «اکنون خاطر جمع دار که آن که مطمح نظر تست در فرمان من است و سرانجام مهمت وابسته به اهتمام و سامان من. بیار آنچه داری تا مهم ترا کفایت کنم.»

حضرت شیخ مبلغ دو بیست تنگه داشتند، گشاده در پیش او گذاشتند. آن عورت خانه خود را به شیخ نموده، یک هفته مهلت طلبید. بعد از آن مردم محله را جمع کرده، چنانچه رسم و عادت باشد طرح طوی انداخت و محفلی ساخت و گفت که «این دختر فلان است»، و سرافتخار قوم و قبیلۀ او را به فلك اطلس رسانید و مهر و کابین او را در ذمه شیخ از حد افزون و از اندازه بیرون کرد.

بعد از انعقاد نکاح چون وقت زفاف شد، شیخ در پس پرده درآمدند و همان زن که واسطه بود خود را آراسته، نشسته. شیخ گفت: «آوخ! چه سازم و چه حيله پردازم؟»

فرد

جز به تدبیر کار نتوان کرد
با فلک کار زار نتوان کرد .
گفت: «ای بی بی، عجب کراماتی کردی. مراد من تو بودی. من از تو شرم داشتم که گویم. عجب خوب واقع شد.»
و شیخ اظهار شوق و ذوق نمودند و آن شب آن گنده پیر را خوشوقت گردانیدند. بعد از سه روز شیخ به بازار رفته، چادرشبی خریده و جامه خوابی و بالینی و پاره رخوت از سرو پا گرفته در وی انداخته، به پشت خود بسته، به خانه درآمد. آن زن گفت:

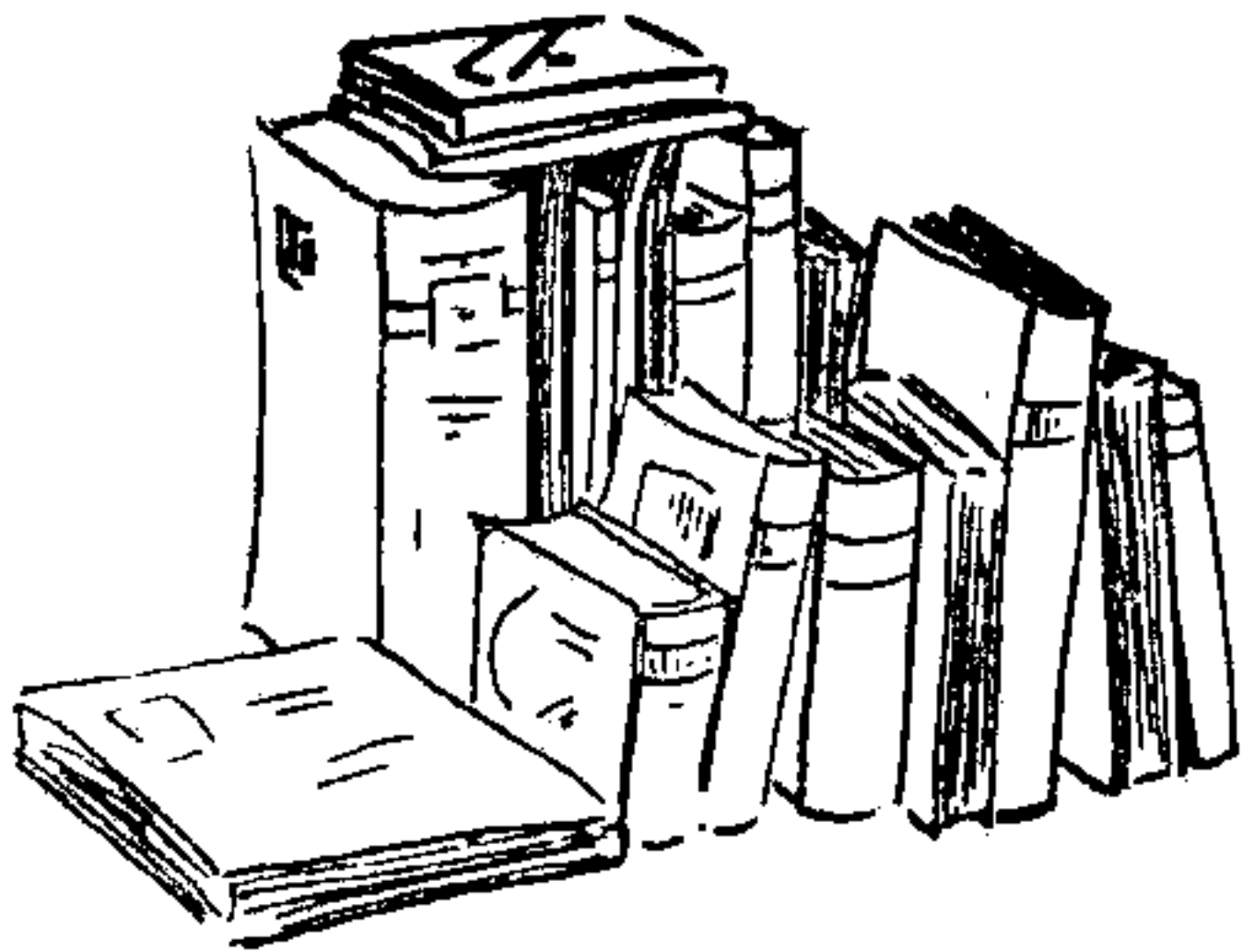
«این چیست و این رخوت و امتعه کیست؟»

شیخ گفت: «ای بی بی، این شهر غریبی است و معاش نمی گذرد و کدائی نمی توان کرد و من غسل و در ولایت خود به این امر اشتغال داشتم و ترا از برای آن گرفتم که من و تو مردان و زنان را غسلی نمائیم و اوقات گذرانیم.»
و در بغداد از غسل و غسله به نوعی احترام و اجتناب می نمودند که از میروص و مجذوم نمی نمایند. زن فریاد بر آورد که: «از پیش من دور شو و از خانه من بیرون رو که من یک لحظه با تو نمی باشم.»
شیخ گفت که: «ترا به آرزوها خواسته ام، اکنون به رایگان نمی گذارم.»
آن زن جماعتی از کدخدایان را حاضر ساخت و طرح جنگ و خصومتی انداخت. شیخ فرمودند که: «مرا مبلنی خرج شده.»
آن زن گفت که: «دو مقدار آنچه خرج شده از مال من گیر و مرا طلاق ده!»

نظم

عاقبت صلح بر طلاق افتاد ،
وقنا ربنا عذاب النار!

جنگ با زن چو اتفاق افتاد
زینهار از قرین بد، زینهار!



کتابهای تازه

پزشکی و کشاورزی، گوتینگن ۱۳۴۳).
به جز این تألیفات اختصاصی تاکنون
فرهنگی قابل استفاده در دسترس نبوده
است. فرهنگ‌های آلمانی - فارسی و
برعکس، عباسی و غ. تربیت که همراه
با توجه روزافزون ایرانیان به زبان
آلمانی چاپ‌های متعددی دیده‌اند، گذشته
از آنکه بسیار ناقص و پرازاغلاط املاتی
هستند، بهیچ وجه جوابگوی حتی نیمه-
صدیقی نیستند. اغراق نیست اگر بگوئیم
که چاپ‌های «بزرگ» این دو فرهنگ
فقط حروفشان درشت است.

تنها فرهنگ مفید تألیفی جدید است
که در زیر به معرفی آن می‌پردازیم. این
فرهنگ که در سال ۱۹۵۵ توسط استاد
ایرانشناس آلمانی هانریش یونکر و
نویسنده و محقق ایرانی بزرگ علوی
در آلمان شرقی نشر یافته و سال بعد چاپ
جداگانه‌ای از آن نیز در آلمان غربی
منشر شده است، نخستین فرهنگ فارسی
به آلمانی غیر اختصاصی است که می‌توان
بر دغدغه خاطر به آن مراجعه کرد. مؤلفان
در مقدمه کتاب چگونگی به وجود آمدن
آن را چنین توضیح می‌دهند: «برای ما
احتیاج به چنین فرهنگی به این علت دیده می‌شد
که در دانشگاه هومبولد (Humboldt،
در برلین شرقی) یک کرسی ایرانشناسی و
یک انستیتو برای زبانهای فارسی و قفقازی

Heinrich Junker, Bozorg
Alavi, Persisch - Deutsches
Wörterbuch. München,
Hueber 1966.

«فرهنگ فارسی - آلمانی» تألیف
هانریش یونکر و بزرگ علوی، مونیخ
۱۹۶۶ (چاپ اصلی لایپزیک ۱۹۶۵)
۸۶۵ صفحه.

توجه به زبان و فرهنگ آلمانی که
در سالهای اخیر، بخصوص به علت اعزام
محصلان ایرانی به کشورهای آلمانی زبان،
نضج گرفته، همواره با کمبود فرهنگ
آلمانی - فارسی و بالعکس روبرو بوده
است. از فرهنگ‌هایی که تاکنون انتشار
یافته، قابل استفاده فقط دو تألیف بوده
که هر دو در رشته‌هایی اختصاصی نوشته
شده‌اند، فرهنگ فارسی باستان از
گریستیان بارتولومه (Christian
Bartholomae) و فرهنگ شاهنامه
از فریتس ولف (Frits Wolf) که
واژه‌های حماسه ملی ایران را، همراه با
فهرست کلیه شواهد متن، بطور کامل به
آلمانی برگردانده است فرهنگ کوچکی
هم که بهرام حبیبی برای استفاده دانشجویان
سالهای اول رشته‌های علمی دانشگاه‌های
آلمان تألیف و منتشر کرده است در حدود
خود با ارزش است (فرهنگ آلمانی -
فارسی برای دوره ابتدائی علوم طبیعی،

بنیان‌گذاری شده بود که بعداً به صورت انستیتوی خاورشناسی دانشکده ادبیات دانشگاه هومبلد در آمریکا درس دانشجویان، مطالعه آثار ادبی کلاسیک و جدید فارسی و روزنامه‌ها و مجلات و انتشارات علمی، (مثلاً انتشارات دانشگاه تهران) وجود فرهنگی قابل استفاده را طلب می‌کرد. از آنجا که کلیه دانشجویان انستیتوی ایران‌شناسی به زبان روسی تا آن حد مسلط نیستند که فرهنگ ارزان قیمت و در دسترس میلر را (B.V. Miller، فرهنگ فارسی - روسی، مسکو ۱۹۵۳) بدون اشکال مورد استفاده قرار دهند، و فرهنگ‌های فارسی-انگلیسی هم به اندازه کافی در اختیار نبود، سعی کردیم خود در پی چاره باشیم. نتیجه این کوشش ما فرهنگ حاضر است. در تهیه آن دانشجویان و تمام شاغلان انستیتوی ایران‌شناسی، کم و بیش، همکاری داشته‌اند. تعداد نا قابل همکاران و اصولاً زیاد بودن آنان، موجب یکدست نبودن جای به جای دست‌نوشته‌ها شده است. از این بابت از استفاده کنندگان تقاضای گذشت داریم. « (مقدمه)

فرهنگ یونکر-علوی محتوی در حدود پنجاه هزار لغت فارسی است با معانی آلمانی آنها. اصطلاحات زبان فارسی فقط تا آنجا که معنی آنها از یک یک لغات مفهوم نمی‌شده، در فرهنگ منظور گشته است. در تهیه آن از فرهنگ فارسی-روسی میلر و فارسی انگلیسی حثیم، از برهان قاطع و فرهنگ نفیسی استفاده شده است. متأسفانه مؤلفان نتوانسته‌اند از مجلدهای منتشر شده فرهنگ محمد معین فایده بگیرند زیرا، چنانکه در مقدمه می‌گویند، این فرهنگ بی‌سابقه وقتی به دستشان رسیده که تألیف آنان زیر چاپ بوده است. در مقدمه می‌خوانیم: «انتخاب لغات فارسی مطابق هدفی انجام شده است که

مؤلفان در مد نظر داشته‌اند یعنی یک فرهنگ فارسی آلمانی بنویسند که از طرفی به کار آلمانی زبانانی بخورد که با ایران، با فرهنگ، تاریخ، سیاست و اقتصاد آن سروکار دارند و از طرف دیگر برای دانشجویان ایرانی که در دانشگاههای آلمانی زبان مشغول تحصیل هستند، مورد استفاده داشته باشد. « با وجود این هدف، بعضی از نیازهای مراجعه کنندگان آلمانی زبان در فرهنگ یونکر-علوی برآورده نشده است. برای آنانکه زبان فارسی زبان مادریشان نیست اشاره به بابهای لغات عربی لازم می‌نماید. هم‌چنین تذکر اینکه کدام لغت امروزه مورد استعمال دارد و کدام قدیمی یا شعری است می‌توانست کمک مؤثری به آنان بکند. از طرف دیگر فارسی زبانان هم با اشکالات مشابهی در مورد لغات آلمانی روبرو خواهند شد، بخصوص که موارد ویژه استعمال لغات آلمانی داده نشده است. تنها کمک، منظور شدن حرف‌های تعریف لغات آلمانی است که برای کلیه آموزندگان زبان آلمانی اشکالی عظیم است. بطور کلی تفاوت‌های ظریف میان لغات «مترادف» فارسی در ترجمه آلمانی دقیقاً مشخص نشده است ولی هیچ یک از این فقدانها از ارزش این فرهنگ که حدود معینی در تألیف آن رعایت شده، نمی‌کاهد. رفع تمام آنها را از این نخستین و تنها قدم مثبت در فرهنگ نویسی فارسی - آلمانی نباید متوقع بود. تا زمانی که برای متن‌های قدیم و جدید زبان فارسی لغت نامه‌ای مفصل و کامل تهیه نشده، تألیف فرهنگی دوزبانه که بتواند توقعات همگان را برآورد، ناممکن است و آنطور که از اظهارات مؤلفان در مقدمه برمی‌آید، سعی در این بوده که هدف نزدیک و اقدام سریع باشد تا دست کم یکی از کمداشتهائی

که از نظر فرهنگ نویسی در رابطه دوزبان آلمانی و فارسی حس می شود، موقناً بر طرف گردد. و این روشی است صحیح و به جا، زیرا در موقعیتی که احتیاج به لغت نامه در ابتدائی ترین مراحل قرار دارد، برداشتن سنگی بزرگ مانند آنکه پرفسور آپلرس (Eilers) با فرهنگ فارسی - آلمانی مفصل خود می خواهد بردارد و تاکنون پس از گذشت سالها تنها قسمت کوچکی از نتیجه زحماتش منتشر شده و باقی آن مطمئناً به این زودی ها به چاپ نخواهد رسید، فقط این نتیجه را دارد که رفع این احتیاج مبرم هر چه بیشتر به تعویق افتد.

به نام کلیه کسانی که در یک سال و اندی که از انتشار فرهنگ یونکر - علوی می گذرد، با رضایت کامل از آن بهره گرفته اند، اقدام از رشمند مؤلفان محترم و همکاری کارکنان دانشگاه هومبلد را سپاس می گزاریم و امیدواریم با استفاده از تجربه ها و وسایل کسب کرده خود، در تهیه یک فرهنگ آلمانی - فارسی هم، دست کم در حدود همین فرهنگ، توفیق به دست آورند زیرا لزوم چنین فرهنگی به همان شدت حس می شود که پیش از انتشار این تألیف، احتیاج به یک فرهنگ فارسی - آلمانی حس می شده است. شایسته است که کتاب فروشی های تهران در وارد کردن و معرفی فرهنگ یونکر - علوی کوشش لازم را به عمل آورند.

ف. بهزاد

گلایه

مجموعه شعر از محمد زهری
پنجمین کتاب از سلسله انتشارات
«از کلاسیک تا مدرن»
ناشر: سازمان انتشارات اشرافی
۱۳۴ صفحه - قیمت ۶۰ ریال -

۸۰ ریال
«گلایه» دومین مجموعه شعری است
که محمد زهری منتشر می کند.
در این مجموعه ۴۹ قطعه شعر که
در فاصله سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۴۵ سروده
شده، گرد آمده است.

شعر زهری ملایم و بی فراز و نشیب
است. فریادها و زمزمه های او را با يك
لحن و يك صدا می شنویم. نشانه های
نوجوانی چه از لحاظ «معنی» و چه از لحاظ
«قالب» در اشعار او کم نیست، اما او به
معنی و سادگی بیان بیشتر اهمیت می دهد.
از بازی های عجیب «تازه پردازان» که
معنی را فدای لفظ و شیوه بیان می کنند
پرهیز دارد. قافیه در شعر او مقام خاصی
دارد که گاه به معنی کمک می کند و گاه
بواسطه تکرار بی اثر می ماند در بعضی از
شعرهای او وزن تغییر می کند که اگر نوعی
آزادی حساب شود، آزادی ثمر بخشی نیست؛
و اگر در این تغییرها آگاهی نباشد، محل
ایراد است. اما همین تغییرها گاه نیز
جنبش و حرارتی به شعر او می دهد.

بستر اول

گور گاه من

چون دل تنگ و سیاه من

از تب و افسوس، لبریز است

آتش تیز است

خسته هستم،

خواب نیست

تشنه هستم،

آب نیست

«سه بستر»

اما در مواردی تغییر وزن در گوش

بیگانه و نادرست می نماید، مانند این

دوبیت:

گفتی: «زهر سو» در به سوی

عاقبتگاهی است

با هر کسی ، چشمی زخورشیدنگاهی
است

«شهر بند تنهایی»

یا این دوبیت :

من اندیشمند از خویش می پرسم ،
در يك خانه آیا خنده خواهد کرد امشب

«شبی دارم شبی دلگیر»

کلمه‌های زهری گزیده و هماهنگ اند
و در میان آنها واژه‌های مهجور و سنگین یا
غیر شعری و مبتذل دیده نمی‌شود . چنین
می‌نماید که او به يك زبان خاص شعری
معتقد است . استعاره‌ها و کنایه‌هایی که
به کار می‌گیرد چندان مبهم و پیچیده نیست
که ذهن را به تلاش خسته‌کننده‌ای وادارد
یا هر خواننده‌ای از آنها به چیزی خاص
تعبیر کند . شاعر قصد دارد که يك مقصود
معین را القاء کند و بهمین جهت می‌کوشد
که راه رسیدن به این مقصود را درست
نشان خواننده‌اش بدهد . گیرم خود را
به استمداد از کنایه و استعاره ناگزیر
می‌بیند ،

زبان روزگارما ، اشارت است

نمی‌توان به روشنی سخن زباد گفت
که باد عاصی از حصارها به کوهها

گریخته‌ست ...

عبث عبوس مانده‌ای ورنجه‌ای

که شاخه‌های حرف ، بی جوت

است

زبان روزگارما اشارت است

به کوله بار هر کرشمه‌ای

هزار نکته و سخن روانه است

«اشارت»

مضامین اشعار او چندان متنوع نیست .

سخنان مردی است که يك زمینه معین
انفعالی ذهن دارد و از این زمینه همواره آگاه
است . به تشنه‌ای می‌ماند که در هر حال
و هر موقعیت نمی‌تواند تشنگی خود را
فراموش کند . این مضامین مبین دو گونه

امیدند ، یکی امید شبیه به یأس یا اندوه
و یکی امیدی در سایه ناتوانی ، و هیچگاه
این امید ساختگی و فریبنده نیست .

يك روز

— شاید از هزار سال —

روزی — که با یقین —

پیغام ناشنوده دیرینه

— در گوش آسمان

آوازه می‌شود

اندیشه‌های سوخته روزگارما

باردگر

— به یمن زمان — تازه می‌شود .

«یمن زمان»

یا ،

اگر چه هیچ هیچ راه پوچ زندگی

هستیم

شکسته یا قویدسیتیم

ولی سهمی است ما را در رسیدن تا

به شهر تازه فردا

به کام خسته تدبیر .

«شهر تازه فردا»

در بعضی از قطعه‌های او گله از بیدردی

و نامردی مردم زمانه می‌رود . غمناک

است که مردم دمی را غنیمت بدانند و

ولنگار و تن‌آسان باشند . برای چند

روزی بر وفق مراد زیستن به ریاو پستی

تن بدهند و مقام انسان را به پلیدی

بکشند .

سراغی نیست

ز مرد مرد

همه نامرد نامردیم و درد ما همه

این درد .

«نامرد»

یا ،

ای درینا ! درد این است

که در این شب ،

در این شهر دشمنکام

هیچ چشمی بر در نیست

میان می‌رود ، بهمین جهت شعرا و را ،
با وجود ناپرووردگیهای گهگاهی ، هم
سنت گرایان می‌پسندند ، هم تندروان ،
چون چیزی را که خواننده از شعر می‌طلبد
در بیشتر اشعار او می‌یابد و آن يك احساس
صادق در دل اشسته و يك معنی پاک از ذهن
گذشته است .

م . رهگذر

هیچ دستی

- حتی در خواب -

بی خنجر نیست

تو نمی‌دانی دشمن کیست

من نمی‌دانم با من کیست

من و تو تنها ایم

«سوء ظن»

زهری در هنگامه شعر معاصر از راهی

سخن و خوانندگان

گرم و صمیمانه خود و مردم آذربایجان
شوروی را که از دیرباز دوستدار فرهنگ
باستان و مردم هنردوست ایران می‌باشند
به خوانندگان ارجمند مجله « سخن »
تقدیم می‌کنم .

با احترامات فائمه

رسول - رضا

● سخن :

محبت و صفای شمار اسپاس می‌گزاریم .
متأسفانه در موقع چاپ این اشتباه رخ
داده است و از این بابت از شما و خوانندگان
مجله پوزش می‌خواهیم .

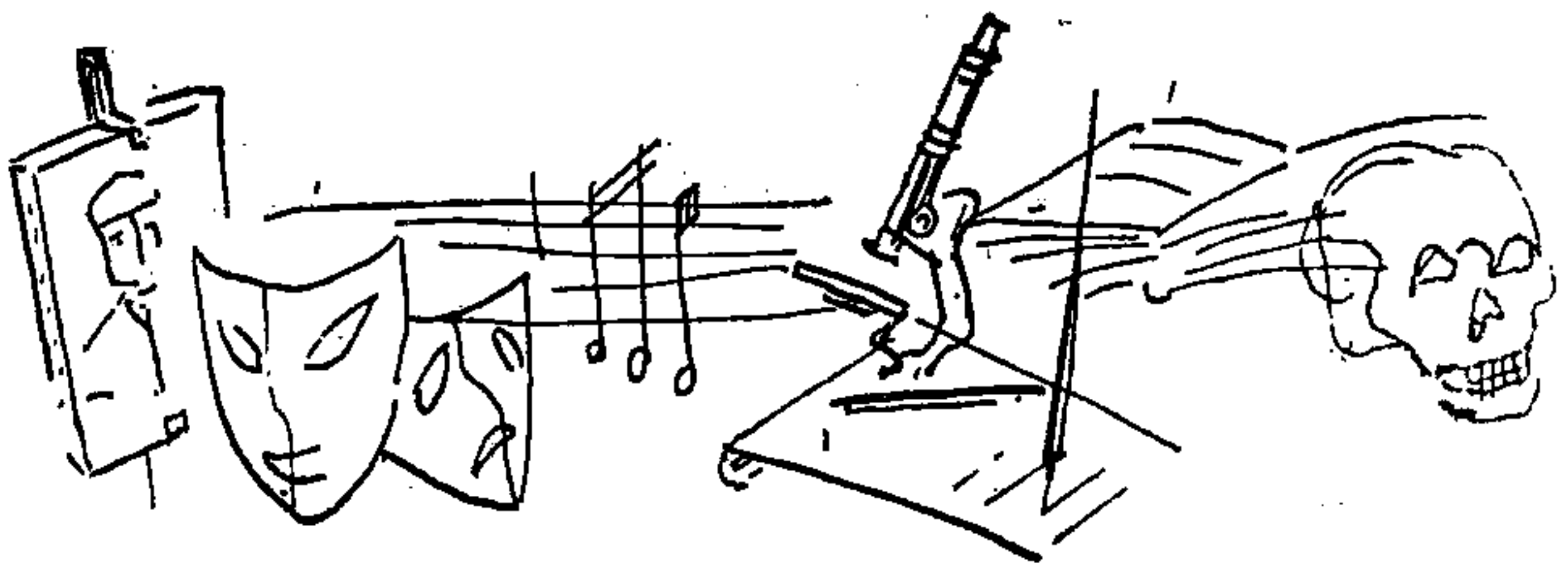
● اشتباه چاپی !

جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری !
از اینکه در شماره نهم مجله « سخن »
اشعار شاعران معاصر آذربایجان شوروی
و از آنجمله شعر « رنگهای » مرا انتشار
داده‌اید ، کمال تشکر را دارم . متأسفانه
شعر « رنگهای من » به نام شاعر سلیمان
رستم و شعر « در ساحل خزر » او به نام من
چاپ شده است که امیدوارم در یکی از
شماره‌های آینده مجله « سخن » آن را
اصلاح فرمایند .

فرصت را غنیمت شمرده ، سلاه‌های

● در شماره ۱۲ صفحه ۱۲۴۰ سطر ۲۵ به جای « بوستوس » بخوانید

« اورتیز » و در همین صفحه در سطر ۲۹ به جای « اورتیز » بخوانید « بوستوس »



در جهان هنر و ادبیات

● استاد من هنینگ

وقتی که برای نخستین بار با او روبرو شدم ، با قد کوتاه و پشت گوز خود پشت میز کارش در مدرسه علوم شرقی و افریقائی نشسته بود . اندامی کوچک و لاغر داشت و به هنگام تنفس ناراحتی خاصی را نشان می داد . با علاقه مرا پذیرفت ، مدارک تحصیلی ام را به دقت خواند و گفت نمره های تو هیچ درخشان نیست ؛ ولی امید است اینجا بهتر کار کنی . برخورد خوبی بود و دل مرا گرم کرد . جلسه بعد درس شروع می شد ، با او اوستا می خواندم . روز بعد با آسودگی خیال رفتم . ولی از همان آغاز بد خلقی او شروع شد . در هر لحظه خطائی وجود داشت که به واسطه آن نیش تلخ زده شود ، بطوری که در پایان ساعت دل مرا غم ورنج فرا گرفته بود و نا امید بودم . آیا بنا بود چند سالی را بهمین ترتیب با او بسر کنم ؟

برای او درس خواندن مداوم کافی نبود ، او از شاگرد نبوغ می خواست (که من نداشتم) و هیچ شاگردی برای او برجسته نبود . اما این فقط شاگردهای او نبودند که از دست او خون دل می خوردند ، همکاران او نیز در پیش او خود را بیسواد و زبون می یافتند . با اینهمه او در نظر گروهی عزیز و در نظر همه عظیم بود .

تنها در ضمن درس از یک نفر به احترام یاد می کرد و آن پرفسور بنوئیست بود . یاد می آید سال بعد از آغاز درس متون سغدی را با او می خواندم که متن آن را پرفسور بنوئیست با ترجمه به طبع رسانده است . گاه می شد که هنینگ می گفت ترجمه مزخرف است . و وقتی یکبار اعتراض کردم ، کمی سرخ شد ، بعد لبخندی زد و گفت حتماً متن را او تهیه کرده و ترجمه را به شاگردانش سپرده است . او دریای عجیبی از اطلاعات گوناگون بود . برای اثبات نکته ای می توانست حتی از زبان چینی دلیل بیاورد . او بی شک هزارها واژه کلاسیک و مرده زبان فارسی دری را که آنها را تنها در کتابهای لغت می توان دید به یاد داشت .

با او درس خواندن واقعاً تحمل جور استاد بود .

تنها در بخشی از ملاقاتها او آرام و شیرین بود ، و آن جلساتی بود که با او دو دستیارش اشعاره پازواری ، مازندرانی را می خواندیم . او اطلاعی از این لهجه نداشت ، ولی وسعت اطلاعات او در مورد زبانها و لهجه های ایرانی قدیم و جدید شناخت اشکالات این اشعار را ساده می کرد . در این جلسات من به علت آشنائی بیشتر به اشعار فارسی و لهجه های ایرانی از دو دستیار او استعداد بیشتری نشان می دادم .

و او به گفته‌های من با علاقه توجه می‌کرد و در وسط بحث دستور می‌داد جای و چند قطعه کیک بیاورند، و آنوقت گوئی اصلاً آن آدم خشن درسهای اوستا و سغدی نبود و مردی شوخ و بذله گو می‌شد و آدم را غرق لذت و شادی می‌کرد.

یک روز راجع به مسائل غیردرسی از من سؤال کرد و گفت که مرتب روزنامه‌های سیاسی و مسائل تاریخی و جغرافیائی را می‌خواند. اطلاعات او در مورد مسائل سیاسی و اقتصادی جهان و تاریخ و جغرافیائی ملل مختلف نیز عجیب بود.

در دوسه سالی که با او درس می‌خواندم، او اندک اندک از صورت یک انسان خارج شد و برای من خدائی شد که پیوسته خود را در قیاس با او هیچ می‌دیدم. واقعاً یا باید مانند هنینگ عظیم و درخشان بود و یا نام استاد را هرگز بر خود نهاد.

«م.ب»

● درگذشت هنینگ

روزیکشنبه ۱۸ دی ماه گذشته استاد هنینگ (Hening) نابغه ایرانی‌شناس از این جهان دیده فرو بست. آنچه هنینگ را از بیشتر دانشمندان ایرانی‌شناس دیگر متمایز می‌کند، نبوغ بی‌نظیر، وسعت اطلاع و اصابت رأی او در مسائل علمی است. وی ۵۷ سال پیش در آلمان به دنیا آمد و تحصیلات دانشگاهی خود را در شهر گوتینگن آلمان نزد ایرانی‌شناس معروف آندره آس به پایان رسانید. آندره آس که خود از برجسته‌ترین دانشمندان بود به تربیت شاگردان بزرگی پرداخت که از میان آنان هنینگ از همه درخشان‌تر بود. مطالعات هنینگ بیشتر در زمینه زبان‌شناسی ایرانی بود. وی با خواندن و ترجمه و نشر آثار پهلوی و پارتی و سغدی تورفان، گامی تازه در راه روشن‌ساختن

زبان‌های دوره میانه ایران برداشت. کتاب او به نام « دستگاه و ساختمان فعل در فارسی میانه تورفان » پس از گذشت ۳۳ سال هنوز از شاهکارهای علمی به شمار می‌آید. پژوهشهای هنینگ بسیاری از نکات تاریک را درباره فرهنگ و تمدن و مذاهب ایرانی، بویژه دین‌مانی، روشن ساخت. بررسیهای هنینگ منحصر به زبان‌های ایرانی نبود، وی در مقالات خود برخی از کتیبه‌های آرامی را نیز خوانده و ترجمه کرده است و در مقالات خود پیوسته از زبان‌هایی مانند چینی و قبطی و اکدی نیز استفاده کرده است. در میان آثار هنینگ مقالات انتقادی او که در مورد کتابها و مقالات دانشمندان دیگر نوشته است، ارزش خاصی دارد این گونه آثار هنینگ غالباً لحنی درشت و وطن‌آمیز اما کاملاً منطقی و مستدل دارد. بدین جهت خاورشناسان همیشه از اینکه مورخان انتقاد هنینگ قرار گیرند سخت بیم داشتند و این خود سبب شده بود که دقت در کار و نتیجه‌گیری در میان دانشمندان مورد توجه قرار گیرد. بهترین نمونه از این گونه آثار، مقالات انتقادی او است در مورد کارهای آلتهایم و اشتیل دو دانشمند آلمانی و نیز کتاب معروف او به نام « زردشت » در انتقاد از دو دانشمند ایرانی‌شناس، هر تسفلد و نیبرگ که هر دو در مورد زردشت در کتابهای خود راه اغراق را پیموده بودند. شاگردان و همکاران این استاد بزرگ ایرانی‌شناس درگذشت او را ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر در کار تحقیقات ایرانی‌شناسی می‌دانند و با مرگ او نومیدانه از خود می‌پرسند که آیا کسی جانشین این نابغه ارجمند تواند شد.

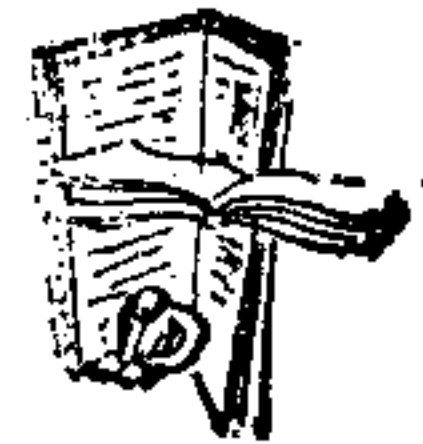
تفضلی

که از اعتقادات مذهبی مردم سر چشمه گرفته‌اند، حتی برای سلطان مقتدری چون رضا شاه کار مخاطره‌آمیزی بود. آزادی اعطا شده عبارت از این بود که زن در صورت تمسایل می‌توانست بدون ترس از مجازات، در خیا بانها حرکت کند. و این، تساوی زن را با مرد از لحاظ حقوق فردی او، تأمین نمی‌کرد. در نتیجه زن آزاد شده میان مقتضیات زمان از طرفی، و محدودیتهایی که بوسیله سنتها بر او تحمیل می‌شد از طرف دیگر، درمانده بود.

پروین اعتصامی شاید اولین شاعره ایرانی باشد که توصیف روشنی از آرزوها و دردهای زن ایرانی به دست می‌دهد. پدرش میرزا یوسف خان اعتصام الملك مدیر مجله ادبی بهار بود. وی نقش بر-جسته‌ای در اشاعه فرهنگ مغرب زمین در ایران داشت.

پروین اعتصامی در خانواده روشنفکری به دنیا آمده و به شیوه اروپائی تربیت شده بود. شاید به همین علت است که او با شدت بیشتری وضع دشوار خواهرانش را درک می‌کرد. دفاع او از حقوق زن، از آنجا که خود او نیز از جمله زنان ستم‌دیده و محروم بود، در میان گروهی از شاعران آن زمان که تقریباً همگی مرد بودند اعتبار شایسته‌ای به دست آورد. شعر «زن در ایران» او که به یاد بود کشف حجاب سرود شده است ادعا نامه صادقه‌ای است بر ضد محدودیت‌های اجتماعی که بر زن تحمیل می‌شود. این شعر را می‌توان نمونه طرز تفکر گروهی مترقی از زنان آزاده آن دوره دانست.

در سالهای پس از جنگ، ایران شاهد ظهور زنان شاعری بود که کار آنان نه فقط از نظر هنری با متقدمان نشان اختلاف داشت بلکه نشان‌دهنده آگاهی آنان نسبت به مسائل



● فروغ فرخزاد

یکی از مظاهر مهم اجتماعی ایران، مانند بعضی از کشورهای در حال توسعه مشرق زمین، بیداری زنان است. در جریان سی سال اخیر، پس از نهضت مشروطیت سال ۱۹۰۶ و جنبشهای انقلابی بعدی، این پدیده بطور روزافزونی محسوس است. کشف حجاب که در سال ۱۹۳۶ به فرمان شاه انجام شد به زنان که در سکون و رخوت فرو رفته بودند حقی قانونی بخشید و در آنان نیروی تحریک واقعی برای کسب آزادی ایجاد نمود. همچنین نشان داد که در جامعه فرتوتی که مغلوب سنتهای قرون است قدرت‌های نودمیده‌ای احساس شده است. کشف حجاب در حقیقت جهش و تحرکی قانونی برای جدائی و استقلال به زنان داد و در مقابل آنان فضائی باز برای فعالیت ایجاد کرد که تا آن زمان در دسترس آنان نبود.

آشنائی و هماهنگی با تمدن معاصر، اگرچه به مقدار کم، در اوایل قرن گذشته در ایران صورت گرفت. ولی علی‌رغم تأثیرات تمدن جدید، زنان ایران همچنان خود را تحت انقیاد خشونت سنتهای قدیمی احساس می‌کردند. رضا شاه با کوششهای خود در جهت محدود کردن نفوذ روحانیون که در آن زمان قدرت مطلقه سیاسی او را تهدید می‌کردند تحول بسیاری در وضع زنان ایجاد نمود. اگرچه اقدامات او پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در موقعیت زن ایرانی به وجود آورد، ولی وضع زن از نظر ارتباط با مرد کم و بیش به همان کیفیت قبلی ماند. بی‌توجهی به سنتهای

ندارد ولی به محض اینکه زنی می‌خواهد از این امتیاز استفاده کند از همه طرف مورد حمله قرار می‌گیرد، زیرا به اخلاق عمومی لطمه زده است.

این گونه نظریات تنها برای دفاع از نوعی هوس یا سرگرمی ادبی نبود، بلکه رهائی يك زن نویسنده را از قید تسلط مرد نشان می‌داد. فرخ‌زاد می‌گفت: «يك زن حق دارد در شعرش نیز زن باشد. بگذار آنها که این حقیقت را نفی می‌کنند شاهد روزی باشند که با پیشرفت فرهنگ و آموزش این حق به خودی خود برای زن ایرانی تثبیت شود.» تمایل به توصیف شخصیت فرد، با هدف محدودی که داشت، طبیعتاً فارغ از علائق اجتماعی بود. شاعر بیشتر توجه دنیای درونی خود با تناقضات و کشمکشهایش بود، و کمتر به کشف طبیعت نبردی که دو جنس مخالف را در اجتماع ساخته مرد از یکدیگر جدا می‌کند، می‌پرداخت. معهد این انقلاب توانست ادبیاتی با شیوه خاص و جدید به وجود آورد.

فرخ‌زاد در سال ۱۳۱۲ (۱۹۳۴) - ۱۹۳۳) در تهران به دنیا آمد. پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی، در هنرستان به تحصیل نقاشی مشغول شد. مجموعه‌ای از اشعارش در سال ۱۳۳۲ منتشر شد و يك سال بعد اولین مجموعه‌اش تحت عنوان «اسیر» ظاهر گردید. از آن تاریخ تا کنون چندین مجموعه از اشعار او منتشر گشته است.

هسته مرکزی اشعار فرخ‌زاد، زن با تمام درخشندگی و حواس جسمانی او است. در اشعارش دو نغمه مداوم، عشق جسمانی و بهره‌برداری مرد از زن، همپای و گاهی آمیخته با هم مشاهده می‌شود. در اعترافات او نشانی از خودداری نیست، و توصیفاتش بسیار صادقانه و مؤثر

پیچیده‌تر و خصوصی‌تری بود. این شاعران در محیطی نسبتاً آزاد پرورش یافته بودند که در آن تساوی زن و مرد دیگر مسئله نامعقول و غیرعادی تلقی نمی‌شد. پیشرفت های تحصیلی زنان و امکانات وسیعی که در زمینه مشاغل مفید اجتماعی برای آنان فراهم شده بود، در پرورش این نسل بی‌تأثیر نبود. از این دسته شعرا یکی فرخ‌زاد است که نوشته‌های مخالف رسوم و اخلاق او در محافل ادبی ایران هیجان و حرکتی به وجود آورد. لحن بی‌پروا و احساسات تند و شدید و ظاهراً خصوصی اشعار او که به تدریج از سال ۱۳۳۱ در مجلات ادبی ایران ظاهر می‌شد، گروه قابل ملاحظه‌ای از جامعه خوانندگان را تکان داد.

فرخ‌زاد بواسطه ندیده گرفتن شرم و اخلاق عمومی، که علی‌رغم تغییرات اجتماعی ایران هنوز هم محدودیت‌هایی برای زن ایرانی ایجاد می‌کرد، مورد انتقاد قرار گرفت. او از این رفتار تعجب می‌کرد و در دفاع از هدف شعرش می‌گفت «من همیشه از خودم سؤال می‌کنم که چرا لحن شعر من تا این حد به نظر مردم ناآشنا و غریب است و نمی‌تواند مورد قبول بسیاری از آنها قرار گیرد. چرا من متهم هستم که با شعرم به ترویج گناه کمک می‌کنم؟ آیا زنی که شعر می‌گوید بایستی از بیان احساس عمیق و درونیش خودداری کند؟ اگر اشعار من در وصف زیبایی زن دیگری باشد بیان حقیقی احساسات من خواهد بود؟ ممکن است چنین اشعاری خواننده‌ای را جلب کند؟» فرخ‌زاد به معیارهای دوگانه‌ای که در مورد ارزیابی نوشته‌های يك زن به کار برده می‌شد شدیداً اعتراض می‌کرد. مرد می‌تواند درباره عشق خود در نهایت آزادی سخن بگوید و این کار به هیچوجه ایرادی

يك روح زنانه با بیان زنده‌ای توصیف شده است . این شعر ناتوانی يك زن را در برابر احساسات شدیدش نشان می‌دهد. تظلمی است به درگاه خداوند ، از طرف قلبی پریشان و آشفته که امیدرهایی دارد، یکدم زگرد پیکر من بشکاف

بشکاف این حجاب سیاهی را
شاید درون سینه من بینی
این مایه گناه و تباهی را
دل نیست این دلی که به من دادی
درخون طپیده، آه، ره‌ایش کن

یا خالی از هوای و هوس دارش
یا پای بند سرو و فایش کن
تنها تو آگهی و تو می‌دانی
اسرار آن خطای نخستین را
تنها تو قادری که ببخشائی

بر روح من صفای نخستین را
آه ای خدا چگونه ترا گویم
کز جسم خویش خسته و بیزارم
هر شب بر آستان جلال تو

گوئی امید جسم دگر دارم
فرخ‌زاد درباره خودش گفته است،
دمن خودم را وقف هنر کرده‌ام و حتی
می‌توانم بگویم که خودم را فدای آن
کرده‌ام . می‌دانم راهی که گزیده‌ام در

اجتماع کنونی خشم زیادی علیه من تولید کرده و دشمنان بسیاری برایم جمع کرده است ، ولی اطمینان دارم که سرانجام موانع برطرف خواهند شد. « شاعر پس از گذراندن يك دوره پراز عذاب از احساسات شدید درونیش و رهائی حاصل از این رنج بالاخره در دنیای هنر به دنبال آرامش می‌گردد .

به لبهایم مزین قفل خموشی
که من باید بگویم راز خود را
به گوش مردم عالم رسانم
طنین آتشین آواز خود را

است . دنیای محدود و سنجیده اودنیای شعور و احساس است . شاعر دریافته‌ایش را از این دنیا با احساس شکفت آوری بیان می‌کند . نوعی جذبه و نشاط توأم با کناره‌گیری صوفیانه‌ای در گفته‌هایش وجود دارد .

من با لبان سرد نسیم صبح
سرمی‌کنم ترانه برای تو
من آن ستاره‌ام که درخشانم
هر شب در آسمان سرای تو

دستی درون سینه من ریخت
سرب سکوت و دانه خاموشی
من خسته زین کشاکش درد آلود

رفتم به سوی شهر فراموشی
ولی عشق زن به مرد به علت عدم
تساوی که در مناسبات آنها وجود دارد
محکوم به ناامیدی و شکست است. فرخ‌زاد می‌گوید : « حقوق زن هرگز در کشور ما شناخته نشده است . زن همیشه قسمتی از اموال مرد بوده که پس از استفاده به گوشه‌ای پرتاب شده و فراموش می‌شود. » زن در مقابل احساسات صادقانه و عشق شدیدش درمی‌یابد که فقط وسیله ارضای هوس مرد بوده است .

من صفای عشق می‌خواهم از او
تا فدا سازم وجود خویش را
او تنی می‌خواهد از من آتشین
تا بسوزاند در او تشویش را
هیچ گفته‌ای صمیمانه تراز تلخی این
سخنان که وضع ترحم انگیز زن امروزی
را نشان می‌دهد نمی‌تواند باشد ، وضعی
که چندان دور از تراژدی نیست ،

به اوج از هوس چیزی نگفتند
در او جز جلوه ظاهر ندیدند
به هر جا رفت در گوشش سرودند
که زن را بهر عشرت آفریدند
در شعر « در برابر خدا ، غم‌سوزان

بیا بکشای در تا پرکشایم
 به سوی آسمان روشن شعر
 چرا آخر نمی خواهی که باشم
 کلی خوشبو میان گلشن شعر
 از: منیب الرحمن
 نقل از بولتن «انستیتوی مطالعات
 اسلامی»
 شماره های ۸ و ۹ سال ۱۹۶۵ .
 ترجمه مهوش صالحی

● ریچارد بیر هوفمان

به مناسبت صدمین سال تولدش
 ریچارد بیر هوفمان - Richard
 Beer-Hofmann شاعر و نویسنده
 اطریشی در سال ۱۸۶۶ در وین متولد
 شد و در نواحی صنعتی برن پرورش یافت.
 وی ازدوستان شنیتسلر و هوفمان استال
 بود و در آثارش مانند آنان از انگیزه
 مرگ الهام می گرفت. زوال دنیای کهن
 و حزن وابسته به زیبایی همراه با عناصر
 دیگر شعر بیر هوفمان را تشکیل می دهد.
 بدون اینکه بشود او را در محدوده گروهی
 خاص قرار داد، می توان گفت که اثری
 از عظمت روح کتاب «عهد عتیق»، عرفان
 «کبالا» Cabala و «خسیدیم» Chasidim
 در اشعار او احساس می شود، و از این
 جهت هیچیک از ادبا و تذکره نویسانی
 که درباره بیر هوفمان مطالبی نوشته اند
 نتوانسته اند به دقت مارتین با بر Martin
 Buber حقیقت وجود او را آشکار سازند.
 بیر هوفمان، فرزند یک وینی نمونه،
 با آسودگی و رفاه خانوادگی از طبقه
 متوسط بزرگ شد و تحصیلاتش را در
 رشته حقوق به پایان رسانید. در نخستین
 سالهای زندگی نکته ای که دال بر بزرگی
 و استثنائی بودن سرشتش باشد جز انتخاب
 دوستانی مانند شنیتسلر و هوفمان استال
 نیست. مدتی دراز کارش دریافت عمق آثار

آنان بود. در سال ۱۸۹۷ هوفمان استال
 در نامه ای به شاعر نوشت «هیچکس نیست
 که به اندازه شما خود را به او مدیون
 بدانم» و در همان سال بود که بیر هوفمان
 اثر مشهورش را به نام «ترانه لائتی برای
 میریام» نوشت و به قول مارتین با بر، با
 این اثر نخستین مرحله کوشش خود را
 برای پاسخگویی به مسئله مرگ گذراند.
 «کودک در گهواره به عنوان موجودی
 که هنوز از مرگ غافل است خطاب می شود.
 زمانی کودک با مرگ آشنا خواهد شد، و
 همان احساسی را خواهد داشت که شاعر
 در این لحظه دارد، هیچکس در اینجا
 وارث دیگری نیست. اما ناگهان در
 قلب پدر این آگاهی بیدار می شود که
 وجود ما بالذات میراثی است از اجدادمان
 که به فرزندانمان منتقل می کنیم. احساس
 و اما زندگی اساسی ندارد. اگر در حقیقت
 اجداد ما «درما» باشند، وحشت تنهایی
 برای ابد از میان رفته است، مرگ
 با جگزار زندگی شده است».

همچنین درباره اثر بعدی شاعر
 تفسیر مارتین با بر از حیث عمق بر تفسیر -
 های دیگران رجحان دارد، «سه سال
 بعد از ترانه لائتی کتاب عجیب «مرگ
 گئورگ» منتشر شد، که شیوه ای ظاهراً
 روایتی دارد، و گرچه در واقع تقریباً
 غیر حماسی است، مبین یک رشته تفکرات
 درباره مفهوم مرگ به عنوان واقعیتی
 در زندگی موجود زنده می باشد.

از میان همه آثار بیر هوفمان،
 نمایشنامه «دراماتیک» گراف شاروله،
 مفهوم زندگی را نیز روی صحنه حفظ
 کرده است، گرچه امروز نمایش آن
 نتوانسته است جز شباهتی از زندگی را
 ارائه دهد. چون این اثر نه یک اثر عظیم
 تاریخی با شکوه است، نه یک تراژدی
 استادانه از تقدیر. ترکیبی است عمدی

Grand' Combe همراه بود .
ترتیب دهنده برنامه سخنرانی مرکز
اطلاعات و نشریات فنی فرانسه است .

● میکه لوجی

در روز دوشنبه بیست و دوم اسفندماه
۱۳۴۵ در سالن استادیوم نطقی توسط
آقای دکتر محمد امین میرفندرسکی
استادیار دانشگاه تهران به زبان فارسی
در باره میکه لوجی **Michelucci** معمار
فلورانس ایراد کردند . ترتیب دهنده
برنامه این سخنرانی مؤسسه فرهنگی
ایتالیا بود و تصاویری نیز که مربوط
به موضوع صحبت بود نمایش داده شد .

● توماس مان و مرگ

اثر چاپ نشده ای از توماس مان
داستان کوتاه انتشار نیافته ای از
توماس مان نویسنده فقید آلمانی در
مطبوعات فرانسه انتشار یافت . این داستان
که «مرگ» نام دارد علیرغم عنوان غم آور
و ناراحت کننده اش متعلق به دوران جوانی
نویسنده است و به صورت یادداشت تنظیم
شده است و در مورد مردی است که می داند
روز دهم اکتبر آینده ، زندگی اش پایان
خواهد یافت . این احساس به نحوی زایل
نشدن در او به وجود آمده است .
در یادداشت روز دوم اکتبر او
می خوانیم :

« پیشگوئی به خودی خود بی معنی
است . همه چیز وابسته به تأثیری است که
این پیشگوئی در ذهن و روح مامی گذارد
و از همان لحظه تأثیر گذاری است که
پیشگوئی قطعی و محقق می شود . »

هر روز این مرد که خود را محکوم
و تسلیم تاریخی قطعی کرده است با هراس
و در ضمن با محبت و علاقه «رشته پایداری
را که بین او و مرگ کشیده شده» لمس
می کند و هر چه این رشته کوتاه تر می شود

از دو موضوع مختلف، یکی پسری که آماده
است برای بازگرفتن جسد پدر خود از
دست طلبکاران بیرحم به هر فداکاری
دست بزند ، و دیگر شوهری که ترتیب
مرگ همسر خیانکارش را می دهد .

در واقع يك ارتباط اتفاقی و حشمتناك
بین آغاز و پایان هست ، و بیچارگی انسان
در برابر زندگی و مرگ سرچشمه واقعی
تراژدی است .

در اثر سه گانه «داوود» تصورات
بیرهوفمان از زندگی و مرگ ، گناه ورنج ،
جوهر تجارب و دانش او با چنان کمال و
ایجازی متبلور شده است که در انگشت
شماری از درامهای با ارزش جهان نظیرش
را می توان یافت .

هنگامی که بیرهوفمان در سال ۱۹۵۴
بعنوان يك مهاجر در نیویورک جهان را
بدرود گفت ، ثابت کرده بود که آثارش
خیلی بالاتر از يك اعتراف میان تهی است ،
از دست دادن همسر محبوب ، اشغال موطن
اصلی او ، نابسامانی شدیدی که ملتش را
گرفتار ساخته بود ، هیچکدام نتوانست
او را به شکست عهد وادارد ،

«ای کسانی که مرا برمی گزینید ،
زبان بگشائید ، به آنان بگوئید که ما -
اگر چه تردید می کنیم ، اعتراض می کنیم ،
و در نزاعیم - با یکدیگر پیوند جاودانه
داریم - من و شما !»

ترجمه و تلخیص «ایمان»

● سخنرانی

در ساعت شش بعد از ظهر روز چهارشنبه
۲۴ اسفند ماه ۱۳۴۵ آقای پل دوپل
Paul Dupeuble مهندس پل و راه
ورئیس دفتر مطالعات مؤسسه باشی (سیف)
در باره «حفر نقب در زمین های دشوار»
نطقی ایراد کردند . این سخنرانی با
نمایش فیلم «نقب روزلند **Roselend** -
عبور از منطقه نامساعد گراند کمب ،

شور در این جا یا در خارجه به کار افتادند شرکت داشته‌ام. با گذشت سال‌ها نسبت به ارزش یا احتیاج هر نوع مجله‌ای اعم از کوچک و بزرگ، سرگرم‌کننده یا ورزشی یا ایده‌آلیست شک پیدا کرده‌ام. کم‌اهمیت‌ترین آنها در نظر من مجلاتی هستند که به افکار یا ایده‌نولوژی‌هایی بستگی دارند.

احتمالاً اندر ز من به نظر شما سنگدلانه خواهد رسید، (می‌دانم که شما پند مرا به کار نخواهید بست و از جهت گفتن آن هم از شما معذرت می‌خواهم) اما اصل این است که شما باید از مجله‌تان صرف‌نظر کنید. بگذارید مجله‌تان نابود بشود و تا موقعی که وقت برایتان باقی است به بهترین وجهی که امکان دارد تفریح کنید. بعد، اگر این میل هنوز هم در شما باقی ماند که بخواهید برای به‌دست آوردن وسیله بیان شخصی مبارزه کنید، برای به‌دست آوردن يك نشریه زنده و فعال، همه‌گونه فداکاری کنید، زن یا معشوقه‌تان را روانه کوچه و خیابان کنید، از همسایه‌هایتان بدزدید، خودتان را از غذا محروم کنید و بالاخره آخرین دارائی خودتان را بفروشید... هر کاری که پیش آمد بکنید تا به اثبات برسانید که شما آدمی جدی هستید و مسئله زندگی و سعادت شما در میان است. این کارها را بکنید اما در ضمن بدانید که همه این کوشش‌ها بیهوده و بی‌ثمر هستند و فقط نمایشگر شخصیت شما می‌باشند.

نشریه فیکارو در حاشیه سطور فوق می‌نویسد:

آمار گواه صادقی بر صحت اظهارات هنری میلر است و نشریات موقتی و زودگذر فراوان و بی‌شمارند. ولی از کجا معلوم جوانی که از هنری میلر جواب را شنید «ژان بالار» دیگری نباشد؟

او از وحشت و سرمای مرگ بیشتر می‌لرزد.

اما در روز یازده اکتبر، ساعت یازده شب، قهرمان ماجرا پی‌می‌برد که دخترش مرده است و سلسله یادداشتها هم در همین جا قطع می‌گردد.

این داستان از این رو قابل توجه است که نشان می‌دهد «توماس مان» حتی از دوران جوانی نیز تحت تأثیر مرگ قرار داشته است.

در کتاب «آخرین سال» که «اریکمان» فرزند توماس مان درباره پدرش نوشته است نویسنده بزرگ آلمانی در عین آگاهی و هوشیاری به انتظار مرگ می‌نشیند.

در «آخرین سال» که به زودی منتشر خواهد شد سه اثر چاپ نشده از توماس مان نیز گنجانده خواهد شد. این آثار عبارتند از مقالاتی درباره Kleist و چخوف و نیز خاطرات دوران جوانی نویسنده.

● نصایح هنری میلر به يك جوان

بی‌تردید در همه کشورهای پراکنده جوان‌هایی یافت می‌شوند که خواب و خیالشان به راه انداختن مجله یا نشریه‌ای است و در همین راه اندک سرمایه‌ای راهم که در اختیار دارند به باد می‌دهند. از این گونه مجلات بسیاری هستند که بیش از دو شماره از آنها نتوانسته انتشار پیدا کند. در نشریه «لاگازت لیترر» ضمیمه ادبی «لاگازت دولوزان» نوشته‌ای حکایت از این دارد که «هنری میلر» که ذاتاً سخاوتمند و بخشنده است به جوانی که به قصد انتشار مجله‌ای هزار فرانک از او پول خواسته پاسخ منفی داده است و علت این امر نیز در نوشته خود هنری میلر به این شرح بیان گردیده است: «من اینک هفتاد سال دارم و در تولد و مرگ مجله‌های بزرگ و کوچکی که با شوق و

گرفت با بدترین عنوانها محکوم شد. اما پیش از مرگ خواست که پیام خود را به گوش نسلهای بعد از خود برساند. این نامه پس از پایان جلسات دادگاه یعنی پس از سیزدهم مارس ۱۹۳۸ نوشته شده و اکنون توسط يك نشریه روسی به گوش نسل بعد از بوخارین می رسد. (ناگفته نماند که نشریه فنیکس ۶۶ به طور پنهانی چاپ می شود و به طور پنهانی نیز توزیع می گردد).

سردبیر این نشریه که یوری گالانسکوف **Galanskov** . y نام دارد در اواسط ماه گذشته دستگیر شد. سه تن دیگر از همکاران او نیز توقیف شدند از جمله این سه تن یکی دو برو فولسکی **Dobrovolski** شاعر است که در نشریه مورد بحث مقاله ای تحت عنوان « رابطه بین علم و ایمان » نوشته است. چند روز پس از توقیف گالانسکوف عده ای از دانشجویان روسی که به پنجاه نفر می رسیدند در برابر آرامگاه پوشکین شروع به راه انداختن تظاهرات کردند اما نیروی انتظامی آنان را پراکنده و مسببان حادثه را توقیف کرد. یوری گالانسکوف شاعر جوانی است که به عنوان همکار نشریه « فنیکس ۶۶ » معرفی شده است و در سال ۱۹۶۵ نیز به تنهایی مدت چهار ساعت تمام در برابر سفارت امریکا در مسکو نسبت به سیاست کشور امریکا در دومینیکن صدا به اعتراض بلند کرد. در همان ایام بود که روزنامه « واشنگتن پست » در مقاله ای که به او اختصاص داد وی را وابسته به جناح چپ جوانان قلمداد کرد.

نقل متن کامل نامه بوخارین به نسل بعد از خود که در شماره ۱۰۸۵ هفته نامه فیکارولپتر درج گردیده است در این صفحات مقدور نیست، از این رو به قسمت هائی از آن مختصراً اشاره می شود :

● پیام « بوخارین » از ورای مرگ
« فنیکس ۶۶ » **Phenix 66** نام نشریه ای است که اخیراً در مسکو به چاپ رسیده و برای بسیاری از شخصیت ها و محافل سیاسی فرستاده شده است و نسخه ماشینی شده ای از آن به پاریس نیز رسیده است. این نشریه در سیصد و هفتاد و شش صفحه منتشر گردیده و مجموعه ای است از مهمترین آثار چاپ نشده نویسندگان غیر « کنفورمیست » روسیه شوروی. از جمله مطالب این نشریه مقاله ای است از « سینیا فسکی » در مورد « یفتوچنکو » **Evtovchenko** که پیش از محکومیت و زندانی شدن نویسنده، به رشته تحریر در آمده است و دیگر مقاله ای است از « وارگا » **Varga** عضو فرهنگستان شوروی که پس از مرگ وی در میان نسخه های دستنویس او پیدا شده و در این مقاله اندیشه هائی بسیار شبیه افکار « طبقه نو » و از جمله « میلوان جیلاس » به چشم می خورد. دو مطلب دیگر نیز هست که مربوط به ماجرای پاسترناک و مسئله فردپرستی است و بالاخره نامه « نیکولا بوخارین » **N. Bovkharine** مرد سیاسی و تئورسین بزرگ شوروی است. این نامه که ابتدا معلوم نشده و نخواهد شد که از کجا به دست آمده از جمله با ارزش ترین مدارکی است که یافت شده است و تئورسین بزرگ شوروی آن را پیش از اجرای حکم اعدام خطاب به نسل های بعد از خود نوشته است.

بوخارین از جمله افرادی بود که در ضمن تصفیه دامنه دار استالینی متهم شد و در طی محاکمات ۱۹۳۸-۱۹۳۶ در مسکو محکوم به اعدام گردید.

بوخارین چنان که خود اعلام کرد « فدائی » شد. او که از طرف لنین با عنوان « فرزند عزیز حزب » مورد خطاب قرار

رسید که این اندیشه عمیق و پر معنی
بر سر لوحه اش به چشم می خورد ،
« نبودن ، پاسخ این است » .
نویسنده مقاله پس از آن اضافه
می کند ،

هانری ویار **H. Viard** و برنار
زاشاریاس **B. Zacharias** از نویسندگان
سری «رمان های سیاه» هستند ، اما نه از
کسانی که مانند کارتر براون یا پیرچنی
فکر کوچک خود را به کار بیندازند تا
داستانی بسازند . . . این دونفر که از
قدرتی بهره مندند که می توانند جواب
شکسپیر را بدهند طریقه بهتری یافته اند ،
آثار بزرگ ادبی را به شیوه «رمان های
سیاه» دوباره می نویسند .

این دونویسنده ابتدا به «اودیسه»
دستبرد زدند و کتاب «سلطان میرمیدوس»
را از روی آن نوشتند (این کتاب جزو
سری رمان سیاه از انتشارات گالیمار
به شماره ۱۰۱۸ به چاپ رسیده است) .
پس از آن نوبت هملت رسید و طی چند
روز آینده هم کتابی که موضوع آن «لورانز
آچیو **Lorenz Accio**» اثر آلفره
دوموسه می باشد انتشار خواهد یافت . . .
وبا این ترتیب «مارسل دو هامل» (که
سلسله کتاب های مزبور زیر نظر او چاپ
می شود) به طریقه ای غیر مستقیم همکارانی
چون هومر و شکسپیر و آلفره دوموسه
دارد و ناگزیر است که اسامی آنان را
هم در کاتالوگ کتاب های پایسی خود ذکر
کند و این نویسندگان در محافل روشنفکران
اهمیتی بسزا دارند .

در کتاب **Embrumé** که اقتباسی
از هملت است قهرمان اصلی (هملت)
جوانی به نام هانری السن **H. Elsen**
موسوم به «کی کی» که در فلسفه تحصیل
کرده و سرگرم نوشتن رساله ای است
در باره «کر که گارد» (**Kierkegard**)

«من زندگی را ترک می گویم . سرخم
می کنم اما نه در برابر تبر طبقه کارگر که
ناگزیر است بی رحم اما پاک باقی بماند . . .»
« ابر های تهدید کننده ای بر فراز
حزب متراکم شده اند . تنها سر بیگناه
من هزاران سر بیگناه دیگر را به دنبال
خواهد برد . . . »

«خطاب من به شماست ای نسل های
آینده گرداننده حزب ، شما که مأموریت
تاریخیتان ناگزیرتان می کند که کلاف
سردرگم و غول آسای جنایات را از هم
باز کنید ، جنایاتی که در طی این روزهای
هراس آور بیش از پیش شدت می یابد . . .»
« من از نسل جوان و با شرف که
گرداننده حزب خواهد بود می خواهم که
مرا در برابر پلونوم کمیته مرکزی حزب
مهاکمه کند و در قلب حزب از من اعاده
حیثیت به عمل بیاورد . . . »

● سرقت ادبی : بیماری قابل سرایت

چنانکه «برناری وو» (**B-Pivot**)
نویسنده فیکارولیتزر خبر می دهد مدتی
است که در کشور فرانسه سرقت موضوعی
ادبیات کلاسیک شیوع یافته است خلاصه
کلام آن که عده ای از نویسندگان حرفه ای
این کشور که با نوشتن کتاب های پلیسی
روزگار می گذرانند به فکر افتاده اند که
موضوع ادبیات کلاسیک را مبنای رمان های
خود قرار دهند و برای این منظور حدی
هم قائل نشوند .

مقاله « برناری وو » چنین آغاز
می شود ،

با این اندیشه مشهور هملت «بودن
یا نبودن ، بحث در این است » همه کس
آشنائی دارد . سه قرن ونیم طول
کشید که شخصیتی به توانائی شکسپیر پیدا
شود و به این مسئله پاسخ بگوید و درست
هنگامی که امیدها قطع می شد رمانی به چاپ

فعالیتی نکرده یا نتوانسته بود و این نمایش موفقیتی بود برای این گروه.

جوهر نمایش در چند کلمه عبارت است از سرگذشت ماهیگیری که می‌خواهد با دختر دلخواه خود به دریاها دور برود و در فضای بیکران آزاد باشد تا از نور خورشید و صدف دریا و ماهی طلائی دریاها لذت ببرد ولی گرفتار می‌شود و در یک کلیه ظاهر فریب کنار دریا سالهای عمرش را صرف جمع کردن صدف و ساختن دیواری می‌کند که تمامی ندارد و در پای همان دیوار جان می‌سپارد.

با این نمایشنامه تمثیلی و افسانه‌گونه یک نویسنده جوان و تازه نفس و با استعداد یا به میدان نمایش نویسی می‌گذارد که ذوقی سرشار دارد و بیانی شاعرانه و با وجود اینکه هنوز به تکنیک نمایشنامه نویسی مسلط نیست ولی آینده خوبی را نوید می‌دهد و امید است که استعدادش را بیهوده هدر ندهد و به راه‌های انحرافی کشیده نشود جوانمرد در صحنه گردانی این نمایشنامه به کاریکاتور سازی (یا شبیه سازی؟) پرداخته بود و تا حدود زیادی در کارش موفق بود مخصوصاً در اجرای نقش حاکم ریزه کاریهای جالب توجهی گذاشته بود. بازیکنان دیگر، نصرت پرتوی، حسین کسبیان، دولت آبادی و بهمن مفید در شناخت شخصیت‌های بازی خود و پروراندن آنها به موفقیت‌هایی رسیده بودند که چشم‌گیر بود.

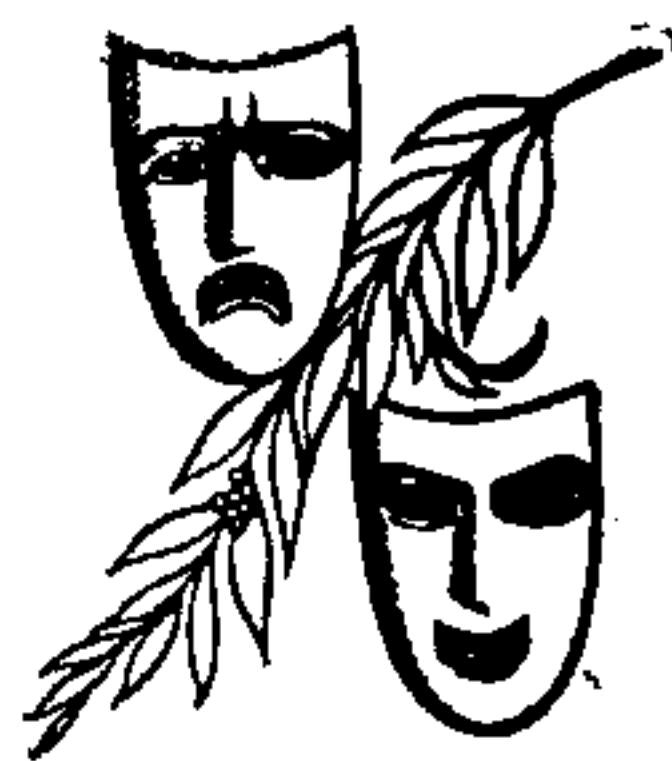
● «پایان بازی»

اثر ساموئل بکت ترجمه عطاءالله نوریان، کارگردان رکن‌الدین خسروی ساموئل بکت شاعر و داستان‌نگار و نمایشنامه‌نویس ایرلندی مقیم فرانسه از بزرگان تئاتر پوچ - Absurd، theatre است و با دیدی بدبینانه - محتمل واقع بینانه - و دردآلود دنیای در هم

که شخص مرموزی به وسیله تلفن به او خبر می‌دهد پدرش کشته شده اما نمرده است... در این جا هم هانری السن که جانشین «کلادیوس» شده و با مادر هانری سروسری داشته با او ازدواج می‌کند... پایان کار هم معلوم است. مانند اثر اصلی قتل عام... اما این جا قتل و کشتار با رولور انجام می‌پذیرد نه با شمشیر و سم. در کتابی هم که از روی «لورانز راجیو» نوشته شده اوضاع به همان حال نمایشنامه اصلی است. اما در این کتاب نام قهرمان هم به شخصیت نمایشنامه «آلفره دوموسه» شباهت بیشتری پیدا کرده «لورانسا شو».

به هر حال آثار نویسندگان طراز اول دنیا از طرف تنی چند که قصدشان تنها سرگرم کردن عده‌ای خواننده آسان‌پسند است مورد هجوم و دستبرد قرار گرفته است و این گروه مهاجم الحق جزو شخصیت‌های «رمان‌های سیاه» هستند.

قاسم صنعوی



«شهر آفتاب مهتاب»

● نوشته‌ی علی حاتمی، کارگردان عباس جوانمرد در حالی که عباس جوانمرد دریکی از بیمارستان‌های اسرائیل خوابیده است و بیماری دیسک خود را معالجه می‌کند، در اوایل هفته سال نو، نمایشنامه «شهر آفتاب مهتاب» توسط گروه هنر ملی از تلویزیون ملی ایران پخش گردید. نزدیک به یکسال بود که گروه نامبرده

ریخته و آشفته معاصر را می‌کاود و معتقد است که بشر درگیر تکرار يك زندگی تاریک و عذاب آلود است که از اجدادش ارث برده است و در این کاخ بظاهرعاج گونه، تمام روزنه‌ها بسته است و آرزوها دور از دسترس و انتظارات؛ عبث.

«پایان بازی» داستان ارباب کورو افلیجی است که با پدر و مادرش خود که در زباله‌دان زندگی می‌کنند در قلعه‌ای که از زندگی جدا مانده است پسر می‌برد. او محکوم است روی صندلی چرخ‌دار خود در مرکز زمین بنشیند و انتظار بکشد و فرمان دهد، غلامی هم دارد اسیر و بنده که دائماً علیه ارباب خود طغیان می‌کند ولی بی نتیجه و بی اثر. این غلام که مثل چوب خشک است و بویك، آرزو می‌کند که این زندگی ظلمانی را رها کند و ارباب و برج او را ترك گوید ولی تمام کوشش‌های او بی حاصل است و عاقبت در خدمت ارباب باقی می‌ماند و قوانین او را اجرامی کند و این بازی پوچ را ادامه می‌دهد؛ واقعاً بازی همچنان ادامه دارد زیرا «پایان در آغاز است».

«پایان بازی» از نمایشنامه‌های خوب و مشهور بکت است و خسروی در پرورش

ایده‌های نویسنده توفیق نسبتاً قابل توجه‌ای به دست آورده است. بازیگران، منوچهر رادمنش، محمود درویدیان، علی اصغر حیدری، ثریا همت آزاد، با وجود اینکه دانشجو هستند و کم تجربه، با صمیمیت و اطمینان بازی می‌کنند و به این علت مجموع کار چشم‌گیرتر و کامل‌تر از بازی تك تك بازیکنان به نظر می‌آید و اصل هم در به صحنه آوردن يك نمایشنامه همین است که مجموع کار خوب باشد تا هدف نویسنده و کارگردان به تماشاگران منتقل گردد نه تأثیر بازی يك فرد. البته بیان بازیکنان پخته و خوب نیست، لغزشهای بیانی زیاد است، گاهی یکنواخت و خسته کننده می‌شود و رنگ آمیزی اصلاً ندارد. ترجمه هم چندان خوب نیست، شتابزدگی مترجم بخوبی حس می‌شود بطوری که کلمات در جای خود نیستند و خوب انتخاب نشده‌اند و گاهی هم «ریتیم» نمایش در سیر بازی منخوش و گند می‌شود. دکور زیبا و گویاست. و اجرای این نمایشنامه موفقیتی است برای این گروه جوان که توانسته‌اند نمایشنامه‌ای سنگین و مشکل را به روی صحنه بیاورند و این کاری است مثبت در عالم تئاتر.

خ - موحد دیلمقانی

ارمغان ، دوره سی و پنجم شماره ۱۰
دی ماه ۱۳۴۵

نخستین مقاله این شماره مجله ارمغان تحت عنوان «روزگار شاعری و نویسندگی» است که در آن نویسنده «وحیدزاده- نسیم» از یکی از متشاعران معاصر که چون دیگر همکاران متذوق و بی مایه خود غالباً سخنانی ناموزون بهم می بافت سخن به میان آورده و نتیجه گرفته است که در آن روزگاران به این سبب بازار سخنوری و دانشوری رونقی بسزا داشت که سخنوران و دانشمندان با دارا بودن نبوغ و قریحه طبیعی رنج تحصیل را بر خود هموار می ساختند و در پی کسب القاب و عناوین دروغین نبودند و به پاداش اندوختن فضل و هنر از تواضع و فروتنی نسبت به استادان خویش که نخستین شرط ادب و دانش پژوهی است هیچگاه ننگ و عار نداشتند..... و در پایان چنین می نویسد .

« هر چه مراحل دانش و فضیلت برتر و عالیتر باشد آثار تواضع و فروتنی بیشتر آشکار گردیده و در پرتو کسب کمال و خرد است که آدمی خود را از خاک ناچیزتر و از موری ضعیف تر می شمارد.»
دنباله «نهضت های ملی ایران» از عبدالرفیع حقیقت «رفیع» دومین مقاله این شماره است و در آن جریان واقعه مرگ محمد امین خلیفه عباسی از قول احمد بن سلام خدمتگزار مخصوص امین که در شب ملاقات امین و هرثمه در قایق مخصوص همراه مخدوم خود بوده است نقل گردیده و نویسنده درباره اعلام خبر مرگ امین

و نفوذ عجیب فضل بن سهل در مأمون و ورود سر بریده امین به مرو مطالبی به دست می دهد .

دنباله ورقی از تاریخ تصوف و عرفان از مرتضی چهاردهی و برندگان جایزه نوبل در رشته فیزیک ترجمه محمد وحید دستگردی يك قطعه از وحید دستگردی و اختر مازندرانی « شاعر سده سیزدهم هجری و ازندمای بزم فتحعلیشاه قاجار» از طاهری شهاب و نگاهی به تاریخ فلاسفه اسلام از محمد جناب زاده و تجزیه و تحلیل دوشمر از نظر علم و عرفان از محمد صالح ابراهیمی محمدی از جمله مقالات مفید این شماره است .

پیام نوین

سال هشتم - شماره ۸ - بهمن ماه ۴۵
نشریه ماهانه انجمن فرهنگی ایران
و شوروی

آموزش دانشگاهی در اتحاد جماهیر شوروی از دکتر امیر حسین آریا نیپور
نخستین مقاله این شماره مجله پیام نوین است. سعدی و تصوف از عبدالعلی دست غیب یکی از مقالات دیگر این شماره است و نویسنده چنین نتیجه گرفته است که سعدی مانند عارفان عاشق در همه جا خدا و زیبایی او را می بیند و خدا را مظهر زیبایی می شناسد و بالاخره سعدی نقطه شروع جستجوی خدا را در زدودن زنگار ازدل می داند و دل را آئینه لطف و زیبایی او می شناسد و از این رو زیبا پرست و زیبایی شناس است . و با دیگر عارفان هم عقیده است که منظور از « امانت »

« با اشاره به آیه انما عرضنا الامانه علی السموات والارض » عشق در دل انسان است و از این رو محبوب را مخاطب ساخته و می گوید «مشکن دلم که حقه راز نهان تست - ترسم که راز در کف نامحرم او افتد» يك شعر تحت عنوان «زمستان ۴۲» از محمد کلباسی - «کتاب انسان» از فریدون تنکابنی، نمایشنامه يك پرده ای «مرگ در پائیز» از اکبر رادی - يك داستان تحت عنوان «طرح» از احمد محمود - و یادداشتها از یانکا بریل نویسنده معاصر بیلوروسی و دنباله بازدید قصه امروز از نادر ابراهیمی و زندگی هنرپیشگان پیرازیو - کوتلر و زبان حیوانات از جمله مطالب دیگر این شماره مجله پیام نوین است .

مجله

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

شماره چهارم - سال چهاردهم

فروردین ماه ۱۳۴۶

جشن فروردین و سبب پیدائی آن و رابطه آن با جهان فروری از دکتر بهرام فره وشی یکی از مقالات این شماره است. نویسنده راجع به نخستین آفرینش - جهان هستی - پیوستگی آفرینش با فرور و مراحل شش گانه آفرینش - ریشه و اژه فرور - ترکیب وجود انسان - وظیفه و نیروی فرورها - همزاد آسمانی و آل - تصور همزاد در ملل دیگر - تصویر فرور - فروردین ماه و فرورها - فروردین بشت - نام گرهن - جشن فروردین و مهرگان - مراسم نوروزی چهارشنبه سوری و بالاخره .. کجاوه بازی و شال بازی مطالبی به دست می دهد. تکامل شعر در ادبیات عثمانی و تأثیر ادبیات ایران در آن «متن سخنرانی ای است که آقای پروفیسور دکتر عبدالقادر قره خان استاد ادبیات ترکی در دانشگاه اسانبول در تاریخ ۱۳ مهر ماه ۴۵ در دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران

ایراد نموده اند که با توجه به کیفیت انشای استاد - عیناً نقل شده است در قسمت نویسندگان کلاسیک امریکا کوپر (جیمز فنیمور) - نویسنده معروف امریکائی بوسیله دکتر منصور اختیار معرفی شده است - نویسنده خلاصه ای از زندگی و سبک کار «کوپر» را شرح داده و پس اثر مهم وی یعنی «داستانهای مرد چرم پوش» را معرفی می کند و پس از توضیحاتی درباره این اثر و اینکه «کوپر» می خواهد قهرمان داستانهای خود یعنی «مرد چرم پوش» را در پنج چهره معرفی کند به شرح درباره پیشاهنگان نخستین قصه این مجموعه پنج داستانی پرداخته است و در پایان برای آشنائی خوانندگان به شیوه نگارش و سبک کوپر و از نظر اهمیتی که آشنائی به سبک وی دارد قطعه ای که او در مقایسه « امریکا و انگلیس » نگاشته ، ترجمه و تلخیص شده است .

قسمت سوم «رازی در طب روحانی» از دکتر مهدی محقق و گزارشی از يك مطالعه جغرافیائی از خانم دکتر دره میر حیدر - رساله السوانح فی العشق تصنیف احمد غزالی به کوشش ایرج افشار «کنوز الاسرار» به کوشش احمد گلچین معانی از جمله مطالب دیگر این شماره است.

راهنمای کتاب

سال نهم - شماره ششم اسفند ماه ۱۳۴۵

مجله زبان و ادبیات و تحقیقات

ایران شناسی و انتقاد کتاب

اهمیت منابع قدیم در تدوین جغرافیای تاریخی ایران اردکتر جعفر شمار از جمله مطالب مفید این شماره مجله راهنمای کتاب است .

نویسنده مقاله خود را اینگونه آغاز می کند: «قرن سوم و چهارم هجری از نظر منابع تاریخ و جغرافیای ایران حائز

«واژه اصیل فارسی به چشم می‌خورد که برای اهل تحقیق بس سودمند است». و بالاخره... این مطلب از این نظر قابل توجه است که اخیراً اندیشه تدوین تاریخ کامل ایران نیرو گرفته و یکی از هدفهای تشکیل کنگره اخیر ایران شناسان نیز همین امر بوده است و برای تأمین این منظور نخست باید همه آثاری که بدانها اشارت کردیم بطور دقیق به فارسی ترجمه گردد و با فهرس لازم در اختیار اهل فن قرار گیرد و نیز از تحقیقات گرانبهای برخی از خاورشناسان از قبیل «لسترنج» که در راه تحقیق و ترجمه منابع عربی جغرافیائی بینائی خود را از دست داد و کتاب گرانقدر «سرزمینهای خلافت شرق را از خود به جا گذاشت» و نیز مینورسکی و فن کرومر و بخصوص دخویه که سلسله متون عربی جغرافیائی را انتشار داده است استفاده گردد.

ترجمه کتاب برای کودکان و جوانان از اردشیر نیکپور دومین مطلب این شماره است. و نویسنده درباره مسئله انتخاب کتاب برای ترجمه و نوع کتابهای کودکان و چگونگی ترجمه این نوع کتابها مطالبی به دست می‌دهد.

در قسمت باستان‌شناسی ایران مقاله‌ای چاپ شده است تحت عنوان «دوسنگ» نوشته اورارتی از آذربایجان، به ترجمه و تفسیر دکتر محمد جواد مشکور، در قسمت‌های دیگر مجله مقالاتی است از دکتر محمد مشایخی - محمد رضا شفیعی کدکنی - سید محمد علی جمال‌زاده - کریم کشاورز - دکتر عیسی سپهبدی - تقی بینش - دکتر باستانی پاریزی و ایرج افشار که در نقد کتب مختلف نوشته شده است و نیز در قسمت اسناد و مدارک «نامه‌ای از طالب‌اف تبریزی به محمد ابراهیم خان معاون‌الدوله که قنصل ایران در تفلیس بود» چاپ شده است.

اهمیت بسیار است. تنها از همین دو قرن پیش ازده جلد کتاب گرانبها و سندا استوار به زبان عربی در دست است که بیشتر آنها مربوط به ایران است. اهمیت این منابع در این است که مؤلفان مشهودات خود را با استفاده از مطالبی که دیگران در این زمینه نوشته‌اند بیان کرده و بدین سان سفرنامه‌ای ترتیب داده‌اند. و گاهی هم صرفاً برای تحقیق در مورد مطالب ضد و نقیض کتابها یا اخباری که از مسافران می‌شنیدند به سیر و سیاحت می‌پرداختند... سپس نویسنده به توضیحی که ابن حوقل در این مورد در کتاب «صورة الارض» نوشته پرداخته و بعد چنین می‌نویسد «وی وضع شهرها و نواحی را از مسافران و نمایندگان بازرگانان می‌پرسیده و نیز از مردم راست گفتار و آگاه کسب خبر می‌کرده و کتابهای بسیاری را که در این زمینه نوشته شده بود می‌خوانده اما اغلب آنها را متضاد و نادرست تشخیص می‌داده است، همین امر سبب شده است که وی به اندیشه مسافرت به شهرها و اقالیم افتد... و دیده‌ها و شنیده‌ها را بنویسد و ذخیره گرانبهای از دانش خود باقی گذارد. و سپس از آثاری که از منابع قدیمی در این مورد به دست ما رسیده از قبیل آثار ابن خردادبه «ایرانی» قدامه بن جعفر - اصفهانی «صاحب‌العلاق النفسیه» ابن فقیه همدانی «صاحب‌البلدان» اصطخری - ابن حوقل و مقدسی «که همه این آثار به عربی نگارش یافته» یاد می‌کند و در فارسی هم از کتاب «گرانبهای حدود العالم» و نویسنده پس از توضیحاتی در این مورد و ذکر فواید سفرنامه‌های مذکور چنین نتیجه می‌گیرد:

«در همه این منابع عربی، واژه‌های فارسی که از تأثیر عمیق زبان فارسی در «عربی حکایت دارد فراوان است. تنها در کتاب «صورة الارض نزدیک به شصت

مجله موسیقی

شماره ۱۰۹ - دوره سوم اسفند ماه
۴۵ و فروردین ۴۶ از انتشارات اداره
کل روابط فرهنگی وزارت
فرهنگ و هنر

پیوند موسیقی و کلام نوشته حسینعلی
ملاح از مطالب سودمند این شماره است
دومین مقاله مجله موسیقی تحت عنوان
پیوند يك عمر با موسیقی متن مصاحبه‌ای
است که اخیراً خبرنگار یکی از مجله‌های
هنری با «کالین دیویس» رهبر ارکستر نامی که
بتازگی به رهبری ارکستر سنفویک رادیو
انگلستان منصوب شده انجام داده است.
دنباله «یهودی منوهین» ترجمه
امیر اشرف آریان پور - وردی وزاد گاهش
ترجمه و اقتباس عنایت‌الله رضائی از
مطالب دیگر این شماره است و نیز دومین
قسمت «سماع در تصوف» از دکتر جاکمی
در این شماره چاپ شده است و نویسنده
در باره «احکام و آداب سماع» آثار سماع -
سماع و عقیده امام محمد غزالی مطالبی
به دست داده است. در دنیای موسیقی -
اخبار و اطلاعات از جمله مطالب دیگر
این شماره مجله موسیقی است.

هنر و مردم

شماره ۵۱ - از انتشارات وزارت
فرهنگ و هنر دیماه ۱۳۴۵
دوره جدید

زیبائیهای ایران کهن - «اضفهان
قدیم» از دکتر عیسی بهنام نخستین مقاله
این شماره است. دنباله مقاله تاریخیچه
کتاب و کتابخانه در ایران از رکن‌الدین
هماون فرخ - دهکده چقاورد از بیژن
کلکی - بساط اندازی در بازار عمومی
وینه از دکتر حسین داودی و نیز معرفی
«شایسته» هنرمندی که همه زندگانش با
رنگها و نقشها در پرده‌سازی و صورتگری
گذشته است و به گفته کمال‌الملک روح
سعدی و حافظ در درونش شکوفان است

از مطالب دیگر این شماره است.
دانستنیهای علمی و عملی برای
محافظت و ترمیم آثار هنری از دکتر جاوید
فیوضات - جرجا گنبد کاوس - از
نصرت‌الله مشکوتی و بالاخره عکاسی از
دکتر هادی از جمله مطالب این شماره
مجله هنر و مردم است.

آرش - شماره ۱۳ اسفند ماه ۴۵

این شماره آرش اختصاصی دارد به
یاد بود فروغ فرخزاد و بهمین سبب روی
جلد آن بعنوان عزا سیاه چاپ شده است.
«از میان چند نامه» تکه‌های جدا شده
از میان نامه‌هایی است از فروغ فرخزاد به
ابراهیم گلستان که در طول چند سفر در
سالهای مختلف نوشته شده است.

چند نوشته و گفت و شنود پراکنده
در شعر و شاعری، مقاله‌ای است از فروغ
فرخزاد که متن آن از میان روزنامه‌ها و
مجلات گذشته مانند «آزنگ» - ایران آباد -
بازار - آرش، فراهم شده و همچنین شامل
گفت و شنودهای پراکنده‌ای است که فروغ
فرخزاد با حسن هنرمندی و ایرج گرگین
در سالهای ۳۱ و ۳۲ در رادیو تهران انجام
داده است و نیز گفت و شنودی که بام. آزاد
و سیروس طاها بازو غلامحسین ساعدی انجام
گرفته... دیدار در شب - آیه‌های زمینی -
دلتنگی «بمراهی یدالله رؤیائی» شعرهایی
است از فروغ که در این شماره به چاپ رسیده
است. دو قطعه شعر از فریدون فرخزاد -
مرثیه از بامداد - دریغ و درد و خطاب از
مهدی اخوان ثالث - چهره چهارازم،
آزاد - دلتنگی و مقاله «فروغ دوام
حیثیت آدمی است» از یدالله رؤیائی -
پایان يك تولد از فریدون رهنما - یادبود
از سیروس آتابای - مرثیه پیوسته از
احمد رضا احمدی و از خاک به خاک و از
جان به جهان از کریم امامی از جمله مطالب
دیگر این شماره مجله آرش است.
محمود نفیسی

|| نکته نکته ||

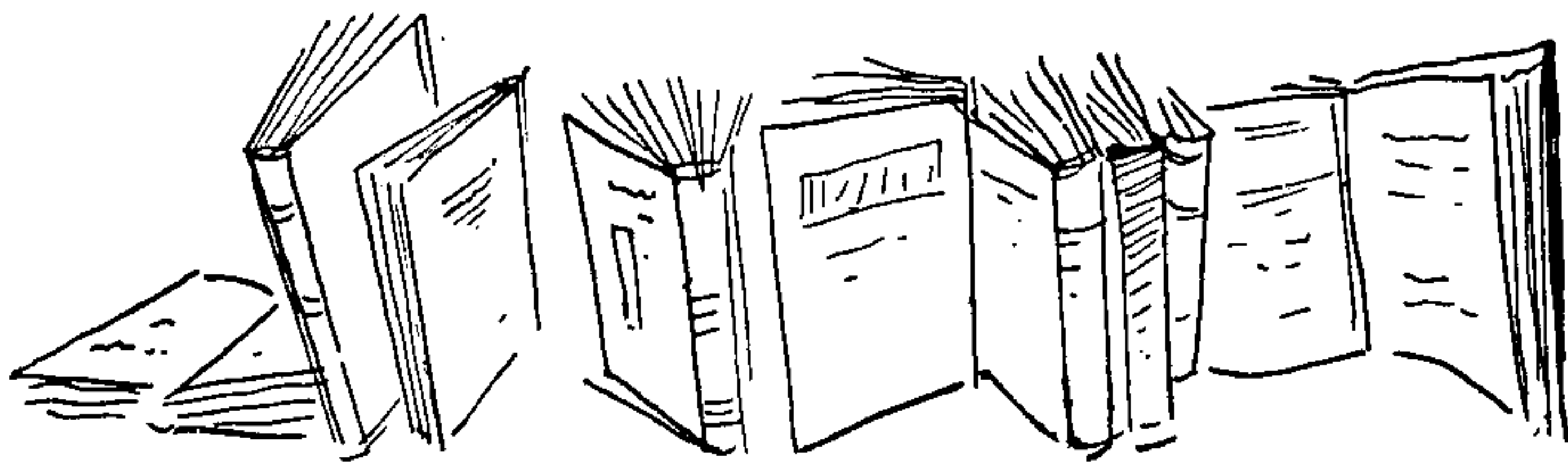
● اسکی مغولی

(قوم اوریا نکت) چون در ولایت ایشان کوهها و بیشه‌های بسیارست و برف به افراط می‌بارد در زمستان بر سر برف شکار بسیار می‌کنند، چنانکه تخته‌ای می‌سازند و آن را «جانه» می‌گویند و بر آن می‌ایستند و عنانی ازدوال ساخته و چوبی به دست می‌گیرند و بر سر برف آن چوب به زمین فرو می‌برند مانند آنکه کشتی بر آب رانند، و بر صحرا و هامون و سرزیر و سربالا چنان می‌رانند که به گاو کوهی و دیگر حیوانات می‌رسند و می‌کشند؛ و جانه دیگر به نجیبت بر آن جانه که خود نشسته‌اند بسته می‌کشند و شکاری کشته بر آن بار می‌کنند و اگر دوسه هزار من بر آن بار کنند به اندک زوری که بدان رسد بر سر برف به آسانی برود، و اگر کسی در آن کار جاهل باشد چون بدواند میان پای او از هم باز رود و شکافته گردد، خصوصاً در سرزیر و تیزدوانیدن و کسی که آموخته باشد با آسانی عظیم بدواند و این معنی تا کسی نپسند استوار ندارد. (از جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، چاپ مسکو، ص ۲۴۴)

● چگونه خر پیغمبر می‌شود؟

نمونه‌ای از تحقیقات فاضلانۀ نویسندگان لغت فارسی این است، نویسنده فرهنگ جهانگیری در لغت «چرگر» می‌نویسد: چرگر به ضم اول به معنی پیغمبر است. چنانکه ناصر خسرو گوید:

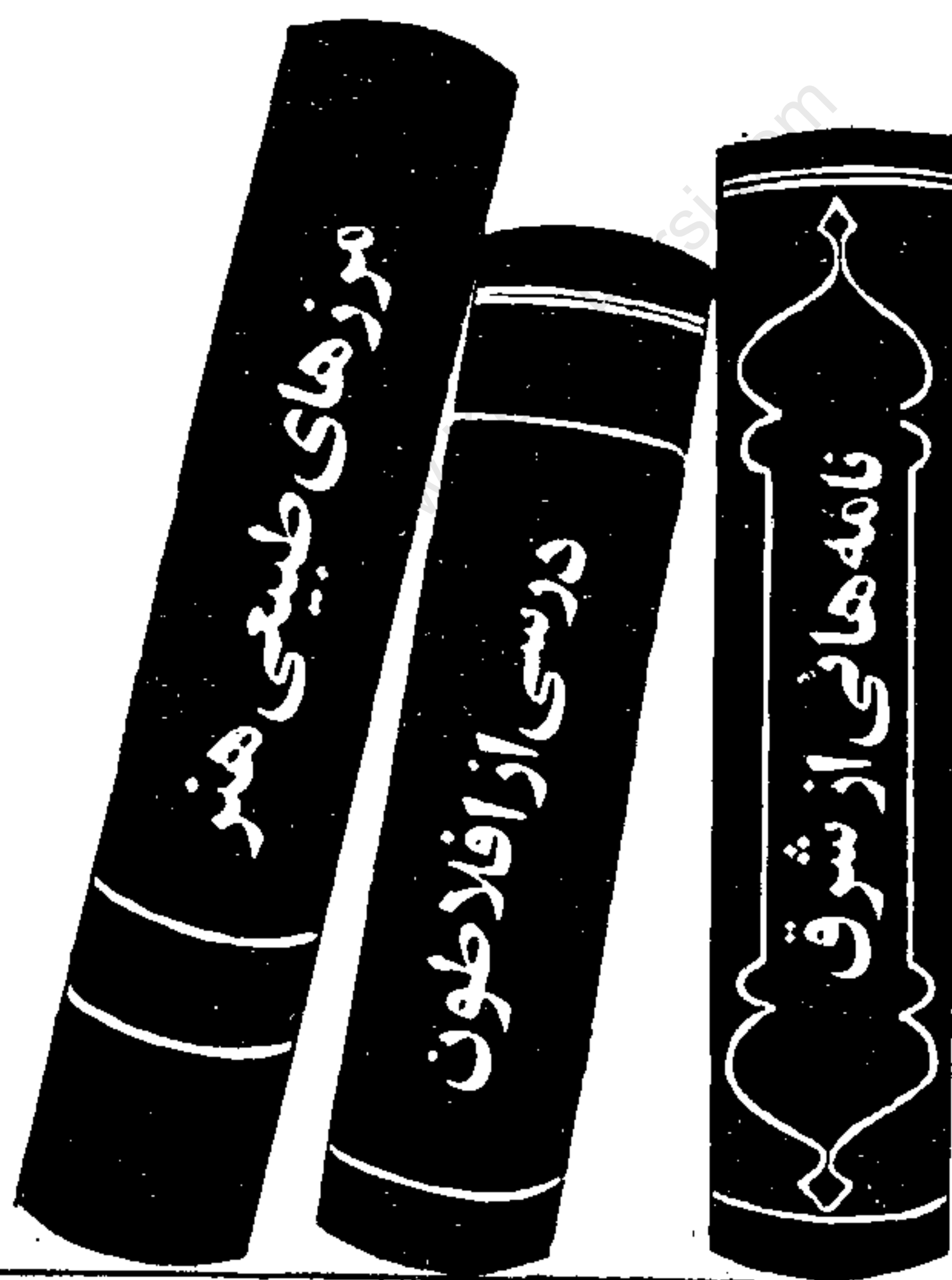
بر پی شیر دین یزدان شو
 کز پس «چرگر» امت است بتاز
 مؤلف برهان قاطع نیز از او پیروی
 کرده و گفته است:
 «چرگر... به ضم اول رسول و پیغمبر
 را گویند...»
 در «فرودسار» یعنی فرهنگ نفیسی
 نوشته شده است:
 «چرگر... رسول و پیغمبر و مفتی
 و پیش‌نماز...»
 اما این لغت چیست و چگونه به این
 معنی آمده است؟
 اصل شعر ناصر خسرو این است:
 یزک شیر دین یزدان شو
 از پس خر گزافه اسب ممتاز
 صاحب فرهنگ جهانگیری نسخه‌ای
 از دیوان ناصر خسرو در دست داشته که
 ظاهراً منقوطف نبوده است. دانشمند بیچاره
 کلمات «خر-گزافه» را «چرگر-امه»
 خوانده و به فراست شعر را تصحیح کرده
 و «اسب» را هم که شاید نقطه نداشته است،
 تصور کرده و البته با آسانی «ممتاز» را هم
 «بتاز» کرده و از مجموع این غلط‌خوانی‌ها
 و غلط‌کاری‌ها این معنی را در ذهن آورده
 است که «امه» انپس «چرگر» می‌تازد.
 پس لابد کلمه «چرگر» به معنی پیغمبر است.
 مؤلف کتاب «آندراج» این نکته
 را دریافته و اصل شعر ناصر خسرو را ذکر
 کرده است. اما با این حال حتی در زمان
 ما نیز هنوز کلمه «چرگر» را در فرهنگها
 ضبط می‌کنند و در بیان معنی آن لفظ
 «پیغمبر» را می‌آورند.



پشت همیشه کتابفروشی

- **شادگان دره قره سو (رمان)**
 نوشته علی محمد افغانی
 ناشر، مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر
 ۹۳۶ صفحه ۳۵۰ ریال
 ● **نسرین (مجموعه شعر)**
 از محمد تقی علوی شوشهری
 ناشر، «۹»
 ۳۶ صفحه ۲۵ ریال
- **دوسر نوشت (داستان)**
 از ویلکی کالینز
 ترجمه ایرج پرشکزاد
 چاپ دوم
 ناشر، سازمان کتابهای جیبی
 ۲۵۵ صفحه ۳۰ ریال
- **شعر قند و عسل**
 اثر مهدی آذریندی
 جای فروش: سازمان انتشارات اشرفی
 ۲۱ صفحه ۱۵ ریال
- **دومین شانس (رمان)**
 از کنستان ویرزیل گئورگیو
 ترجمه عبدالرضا مهدوی
 ناشر، سازمان کتابهای جیبی
 چاپ دوم
 ۴۶۹ صفحه ۴۰ ریال
- **برکه (مجموعه شعر)**
 از فریدون صلاحی (شمله)
 ناشر، باستان
 ۶۷ صفحه ۲۵ ریال
- **گرگ دریا (رمان)**
 از جک لندن
 ترجمه جواد پیمان
 ناشر، سازمان کتابهای جیبی
 چاپ دوم
 ۴۱۵ صفحه ۴۰ ریال
- **باردیگر شهری که دوست می داشتیم**
 از نادرا ابراهیمی
 ناشر، طرفه
 ۱۰۰ صفحه ۵۰ ریال
- **خانه قانون زده (رمان)**
 از چارلز دیکنز
 ترجمه ابراهیم یونسی
 ناشر، مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر
 ۸۹۱ صفحه - ۴۲۰ ریال
- **سنگ صبور (داستان)**
 از صادق چوبک
 ناشر، انتشارات جاویدان علمی
 ۴۰۰ صفحه ۲۲۰ ریال
- **خانه مردم**
 با یاد داشتی از سفر حج - پیروزی حتمی -
 از خود پرستی تا خدا پرستی
 نوشته مهندس مهدی بازرگان
 ناشر، شرکت انتشار
 ۲۳۲ صفحه ۱۰۰ ریال
- **اطاقهای در بسته (مجموعه شعر)**
 از الف . ن . پیام
 ناشر، طرفه
 ۷۴ صفحه ۴۰ ریال

سه اثر منتشر شده از غلامحسین خیر



بس از کتابهای :
پایان یافت
چند گیاه وحشی
دو مقاله درباره شعر فارسی
سرود گون زن
راه شیطان
اسب سفید
اینگ -

مرکز پخش و محل فروش کتابفروشی سخن
خیابان نادری تلفن ۶۷۷۹۶



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ - ۶۰۹۴۵

تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیر

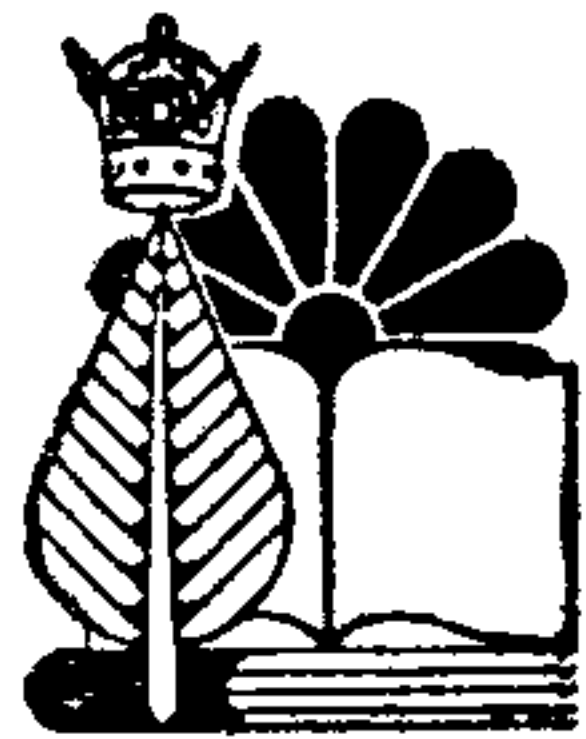
شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵ مدیر فنی ۶۱۰۶۶ قسمت باربری ۶۰۱۹۸

قسمت خسارت ۶۱۳۵۶۹ قسمت عمر ۶۹۱۱۸

نشانی نمایندگان

۲۳۷۹۳-۲۴۸۷۰	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی :
۶۹۳۱۴-۶۹۰۸۰	تلفن	تهران	دفتر بیمه پرویزی :
۳۰۴۲۶۹-۳۱۹۴۶	تلفن	تهران	آقای شادی :
۶۲۹۶۷۳-۴۹۰۰۴	تلفن	تهران	آقای مهران شاهگلدیان :
خیابان فردوسی		خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند		شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۲۴ متری		اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه		رشت	دفتر بیمه پرویزی :
۶۲۳۳۷۷	تلفن	تهران	آقای هانری شمعون :
۶۱۳۲۳۲	تلفن	تهران	آقای لطف الله کالی :
۶۵۸۷۶-۶۰۲۹۹	تلفن	تهران	آقای رستم خردی :



وزن شعر فارسی

از
دکتر پروین نائل خانلری

استاد دانشگاه تهران

قطع وزیری - ۳۰۳ صفحه - کاغذ ۱۱۰ گرمی - چاپ عالی

جلد زکوب کالیگور ۱۰۰ ریال - جلد شمشیر ۷۰ ریال

مرکز نخش : سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تلفن ۶۰۸۰۴

محل فروش کتابفروشی های : ابن سینا - امیر کبیر - دهخدا - زوار - طهوری

علم در ایلات « ۵ »

فرهنگها تا زیر پایه پارس « ۱ »

یواقیت العلوم و دراری النجوم

الاسامی فی الاسامی

از

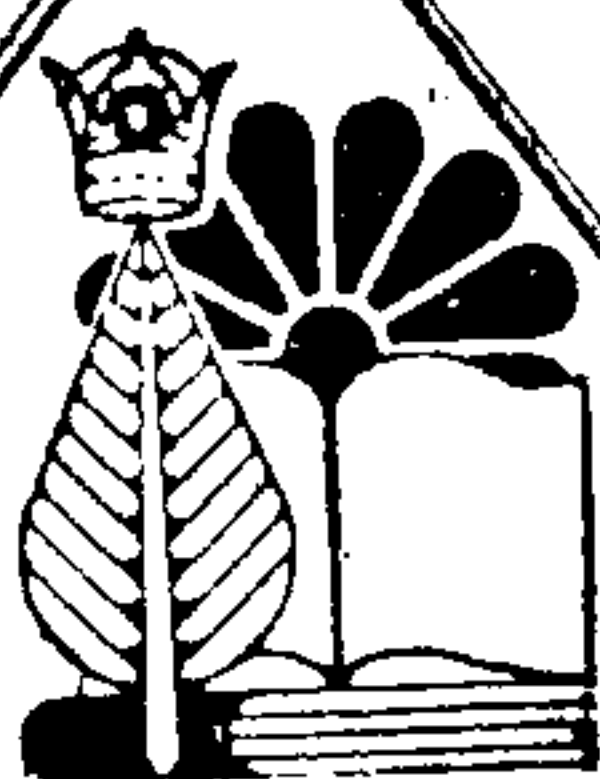
ب تصحیح

ابو الفصح احمد بن محمد المیدانی

محمد تقی دانش پرده

چاپ عکسی از روی نسخه محفوظ در ترکیه

دائرة المعارفی و علوم مختلف از قرن ششم



بنیاد فرهنگ ایران
مشرقی کند

زبان و ادبیات فارس « ۱ »

عکس نسخه در خطی « ۴ »

وزن شعر فارسی

از

دکتر پرویز نائل خانلری

تفسیر قرآن کریم

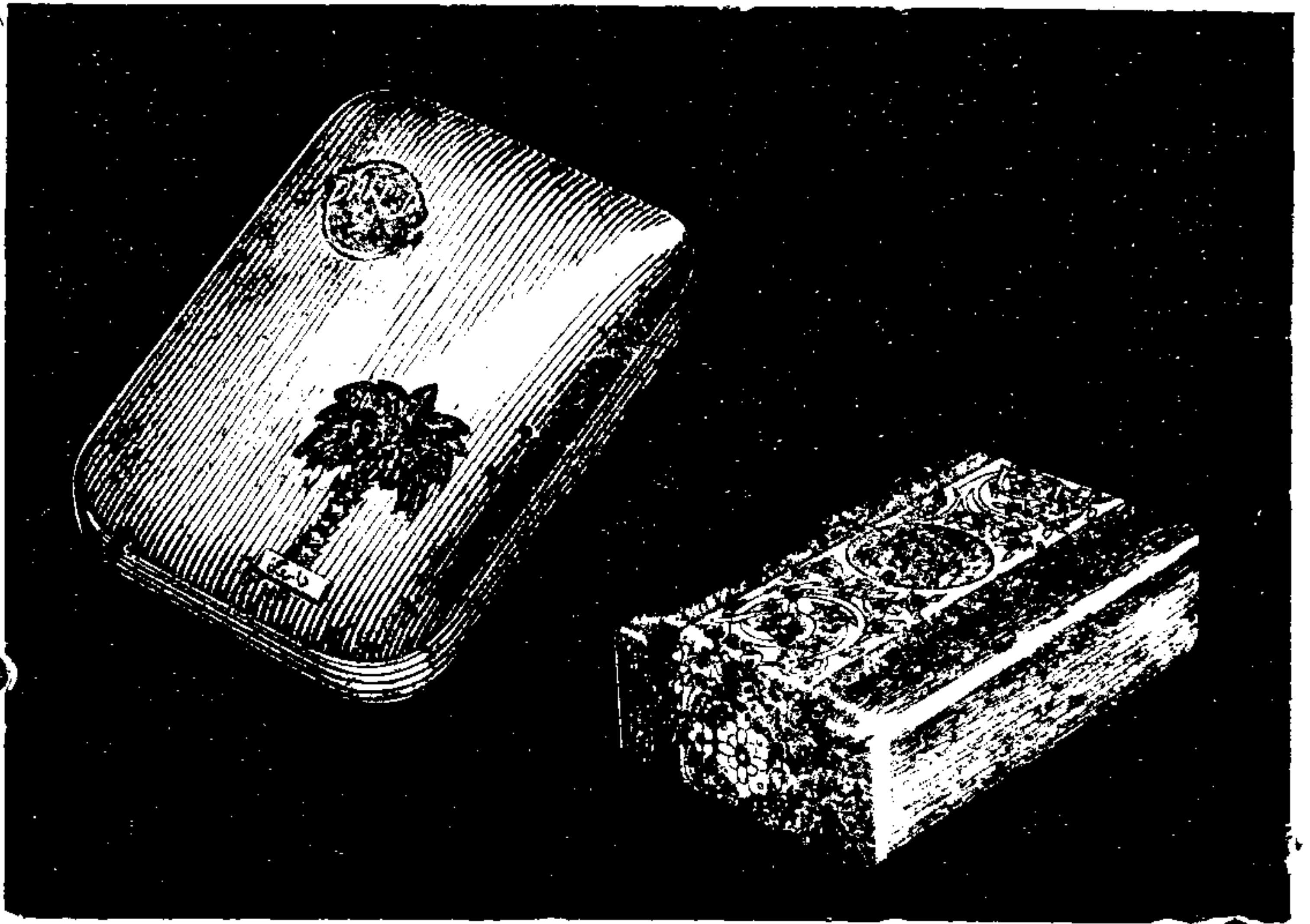
از

ابوبکر عقیق سور آبادی

تحقیق اسفادی در عروض فارسی

مخطوط در کتابخانه دیوان هند - لندن

مرکز توزیع : انتشارات بنیاد فرهنگ ایران - تیرن ۸۰۴ - صندوق پستی ۳۲۴۷
مرکز فروش : کتابفروشی های ابن سینا، امیرکبیر، زوار، طهوری



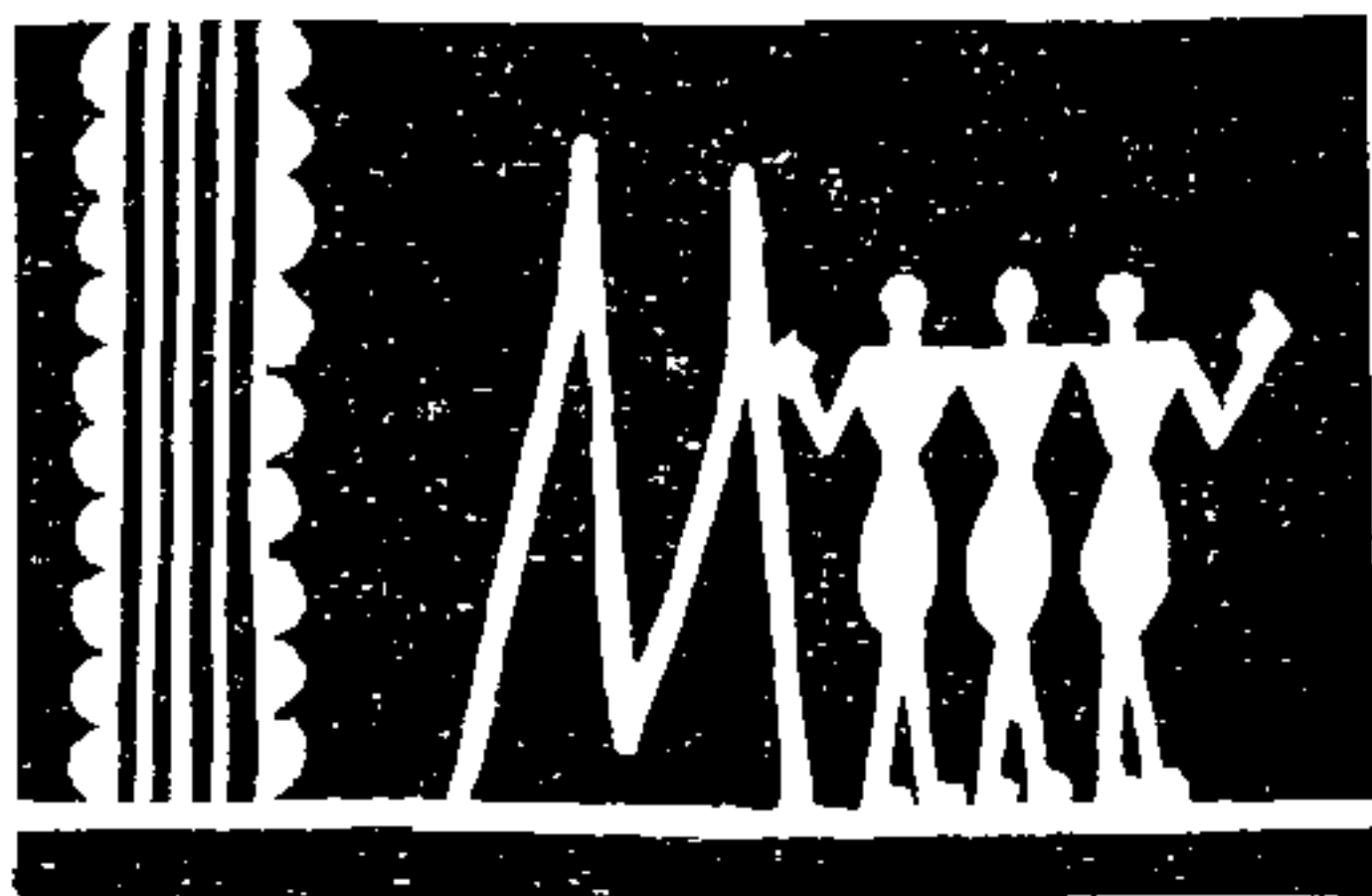
صابونهای :

نخل و نخل و زیتون داروگر

با کیفیت عالی و سابقه چهل ساله

تأمین کننده پاکیزگی و بهداشت خانواده ماست





تاریخ جامعه‌شناسی کانتون

تالیف: حسن فراقی

از انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی

منتشر شد | مرکز فروش:

فروشگاه‌های امیر کبیر و سایر کتابفروشیها

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر

جای اداره تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمره

تلفن ۴۱۹۸۶

شماره صندوق پستی ۹۸۴

قیمت تک شماره در ایران بیست و پنج ریال
اشترک سالانه در ایران دویست و پنجاه ریال
در خارج ایران سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارک)

حق اشترک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست ریال

وجوه اشترک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود

یا

به حساب شماره ۶۴۶۴۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد

و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز نائل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است

مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

این شماره در پنجهزار نسخه در چاپخانه ارژنگ

چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de la Littérature

et l'Art Contemporains

TEHERAN (IRAN)

Abonnement à l'étranger: U.S \$ 5.00 ou 20 DM

چاپ ارژنگ

میدان بهارستان

